

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۱۶۶

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳

۶۹۸۲ - فن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **کشف الواعظین والذارین**

مؤلف: **محمد حسن ابن محمد ابراهیم الرزقی**

موضوع: **تفسیر**

شماره ثبت کتاب: **۷۴۱۷۶**

شماره قفسه: **۹۸۱۵**

۹

بازدید شد  
۱۳۸۲

غنی - فهرست شده  
۲۲۴۴



بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۲۱۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کشف الواعظین والذاریین

مؤلف: محمد حسن ابن محمد ابراهیم الزدی حکیم

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۷۴۱۷۶

شماره قفسه: ۹۸۱۵

۶۹۸۲ - ۶۹۸۳

۲۸۱۹

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

نسخه - فهرست شده  
۲۲۴۴

PAI

VJ

5975

3





برای کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم وبسنته  
هذا  
كتاب سيف الواعظين والذاكرين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على أشرف مخلوقين وآله الطاهرين ولعنهم  
عن أعدائهم ومحبا الفضائل وبغضهم وبغضب حقوقهم وشكرى فضائلهم اجمعين الى يوم الدين  
اما بعد فبين كونه عاقل محتج بالطاف ربه الكريم محمد حسن ابن محمد ابراهيم الميرزى ترويه  
تعال الواعظين وآله كبرين كنهون على اعداء وطفاهى الله انا صليت الله عليهم بسى  
سعيه باو كوشه باورشته انصار سيدة المرسلين وآله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين فعمله  
والصانيف والليف والدين باب پشمار كرده اند ناره ابراهيم ونورقه ورافداه واولاد  
مقام ششده ابراهيم مع ساداتهم حضرت شمس العلاء وآله ائمه وقره العظمى والوجهه بن ابراهيم  
لربه تبارك و تعالى مولانا عهديه مجلس محاسن واهلهم ودرشته انصار سيدة انا واهلهم اجمعين  
استقام بعد از آن نزد يك بيو كه را در دين و نه مصلحت خود نموده بر سر كرد و دو محل مسكن  
بر سر سید و رفعت محى الدين والمذهب والبره والبره العرب كردند باری علم  
مقامه و فاشه و ششده السبع الدنیه و چون در كشت فارشته ان جناب توفقه ذكر احوال خیر  
قال امیر المؤمنین و سید المومنین و قدوة العالمین مظهر العجايب مولانا و اما من اعمى بن البطنة  
صلوات الله علیه ششده اند اگر چه از سلكه و نشانی از ازا در مجسمه عیادت القدره ششده و غرض  
ایشان و فاشه و خلق از سبطه و شمع احوال خیر و آل محاسن محروم بودند اگر چه سها و دنا و كلك  
وسید نافضه الارواح و فاشه افا سید احمد الحسینی یكوجی در این باب از احوال انجناب  
فرموده اند و لیكن این مقصود را كه الله و مشبه بر خدایم سید شهادت و فاشه ال عباد صلی  
با عدم قاضیت نهایت ترف افتد اعجزه ششده حضرت و یك كچه سها و دنا و سها  
احتیاج و سها و سها و ذكرین حضرت سید شهادت علیه و آله و آله استقام اقدارم بر ذكر نموده بنویسند

نعم

اگر چه مجلسی و محقق بن سبکی ایشان را بنده كرمی از صاحب سر و ششده و سید جهانان بن  
نیز ششده و پشده چون بعد از ذكر فضائل و كرم صفت تر شربت چنانكه محقق بن سبکی بر ارباب خیر  
و صاحب تجربه و چون ذكر جناب راجع كرامت بعضی مطالب بنویسند انچه از جناب روانه  
الطاهر علیه صلوات الله علیه استفا و می شود و انچه از ذكر بنویسند و كنهت معتبر و از خاتمه و  
مثل انا ششده و كشف الغمر و شرح نهج البیضاء و عوالم العدم و حقیقت سیر و كنهات  
ابن ابرو و تاریخ ابن عجم كوفه و بعضی از كتب بر عبادت ارباب دینیان چون سید و ارباب  
اگر چه از ارباب و ذكر كنهات و سها و در در قدس شعیان حیدر و عیون حضرت الله الملك المليك  
فضائل و مناقب ششده و در این سبب الواعظین و الذاكرین توفیق و ما توفیقى الا الله  
عليه توكلت و الهی اینست بر چند باب و خاتمه انما باب اول در ذكر  
وقایع كه بعد از آن عیان اتفاق افتاد و بیعت مهاجر و انصار با امیر المؤمنین و نقض كونا  
ناكنا بیعت ایشان با مسلمانی و ان شصت بر چند محفل و مجلس مجلس اول در بیعت  
کردن با امیر المؤمنین ابن ابی ترکه از علمای عامیه است در كتاب كرامت كنهت كنهان  
عیان ششده مهاجر و انصار جمع ششده و طلوع و پشمار ایشان بودند كنهت كنهت و امیر المؤمنین  
و عرض كونه از اقبالی مردم امانی خرد است حضرت فرمودند را احتیاج و عیون بن  
از بیعت و هر كه شهادت ادر امانی میفرماید هم را ضعیفی شوم كه ششده با غیر از تورا را ضعیفی  
می شوم و دیگر لا خیر را كرامت كنهت و كنهت و ششده ان نزد حضرت سها و دنا و كنهت  
انا لا نعلم احدا احق بذه منك یعنی ما كنهت سها و دنا و ان نزد حضرت سها و دنا  
نزد كنهت سها و دنا و ششده و نوشیت تورا و ان نزد حضرت سها و دنا و ششده  
فرمودند مولایم كه دین را كه الان من تبارك كه و زبر بسهم نه امیر ان كنهت سها و دنا  
بجه لونه حاكم كه غیر از كنهت با تو بیعت كنیم موضع دیگری را ضعیفی شوم نكشدك الله ما  
نحن فيه الا نرى الاسلام الا ترى الفتنه الاتخاف الله تبارك و تعالی  
سیدیم كه قبول می كنی ایا بكسی ما و بسا جی سها و دنا و عیون بن سها و دنا و عیون بن  
را ان حضرت فرمودند كه اینست با نیه بسجده كن بر بیعت عیون بن سها و دنا و عیون بن

این







که حاضرند همین گویند خدایه سید و فرادیه و بر برین سر و زار برسان پس سهرین خفته یعنی  
آنحضرت رسیده که هذا غلامی یا امیر المومنین بالفس وقد اعتقلته اليوم  
فقال لقطبه كما تعطلت یعنی یا امیر المومنین این شخص حاضر غلام من بودم و زار را زار  
کردم حضرت فرمودند باو عطا فرمایم که در مشیت بر خط عیانیم و به هر یک سر دنیا عطا نموده  
بر کسی زبانه نه خشمه و طایفه و بر و عید به بن عو خطاب و سعد بن عاصی برادر عوفی عاصی  
بن زبیر و مروان و چند نفر دیگر از قریش و غیر قریش باین گفتیم حاضر نشدند و عید به بن ابی  
که نویسنده آنحضرت بود از عید به زبیر شنید که با بر خور و ان و طایفه سعد سیف است پس رسید  
که در روز عوفی عاصی بن ابی طایفه به بن عو خطاب و سعد بن عاصی بن زبیر بن ثابت الدفات  
نعمه و گفت عوفی او گنایه با جوهر این رافع به زبیر گفت که حق سبحان و تعالی میفرماید  
ولکن انکم الحق کادھون این را گفت و بنزد امیر المومنین آمد و بچه شنید بود  
لذان من فشان بعضی آنحضرت رسیده حضرت فرمودند هذا بکشد اولد و حاضر از رفته  
کردن و سخن گفتن نمید که عرض من او اصحاب به هم است راوی گوید چون روز دیگر شد  
طایفه زبیر آمدند از امیر المومنین در نشستند و بعد از آن مروان و سعید و عید به زبیر آمدند  
ایشان نشسته و بعد از آن قریش آمدند و باین طریقی سرگوشی با هم  
سخن گفتند پس ولید بن عقیله پیش آمد و گفت یا ابی الحسن بدستی تو هر یک از ما را با جو  
خون و انعم چنانچه بد در روز بد دست به گشتی و در روز برادریم را ذلید کردی و بد  
سعید را در روز بد در جنگ گشتی و اولد و قریش بود و پدر مروان رسیده در روز و عو  
آنچه رسیده و تمام برادران و امثال تو ایم در میان اولد و عید مناف و ما تو به گشت  
آنکه که در زمان عثمان یا بر سیه القدر بارست و از زبیر کم گشتی و گشته کان عثمان را گشت  
و اگر نمی آنچه که گفتم ترک تو غلامیم که و بی نبش غلامیم و آنحضرت فرمودند جواب  
بیشتر اول آنکه گفتی که من یا بشه خدا ام چنین نیت بکشد خدا یا بشه خدا است اما آنکه گفتی درین  
اموال شما را کم کنم بر من جایز نیست که چهر را بر حق خدا را بر شما یا بر غیر شما قرار دهم و کم در  
نایم و آن گشتی گشته کان عثمان بر من لازم بود که بشین را بکشم و در روز گشته بهم و پس رسید

از

ولید نزد اصحاب سخن آید و بچه شنید و در بایشان گفت و از یکدیگر جدا شدند با الحمد لله  
و انما گفت پس چون این امر ظاهر شد پس عو و ابی الهیثم و ابی ابیوب و سهل  
بن خنیفه با کرده و دیگر بر خویش شدند و نزد امیر المومنین آمدند و از حق گفت بجهت شکایت  
کردند و عرض کردند سبب اینجاست ای ائمه ایشان را نمی شنید و از در سینه سنان  
با هم نشسته بودند چون تو در میان ایشان و عجم و او قرار دادی و سکه که بر تیرت  
نمودند و انما طلبت خن عثمان کردند پس بهر کوه که شما صلیت میدارید و سکه که گشتید  
پس آنجا رفت از خانه بیرون آمده و در شهر گشتید و در هر یک که جامه از زر کم بود  
بر روی چشم از چشمه و شمشیری می بل کم بود و در هر یک که دارد بود و بر مالدی بمنز  
رفت پس خطبه در آن فصاحت و مدح است او فرمودند در شهر بر محمد و شای امامی  
و در روز حضرت رسالت شای بود پس با در زبیر فرمود که حق سبحان و تعالی میفرماید  
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبا  
نل لتعادوا فان اکرکم عند الله اتفاقا کم یعنی ای گروه مردم ما شما را آفرین  
از نیک و بد و درین قرار دادیم شما را شعبه ها و قبیله ها را بر آن گشتن و نه زبیر و کرامی  
شما در نزد خدا گشتی و تفریق از زبیر شد پس سرور را از زبیر فریاد کرد و فرمود  
اطيعوا الله و اطيعوا الرسول فان توليتم فان الله لا يهاب الکافرين  
یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اگر در زبیران بگردید پس  
بدستی خدا را فرات را حرمست بخدا رس فرمود اگر کرده و مهاجر و انصار را یا بر خدا  
و رسول منت میکند از زبیر بپس آنکه سیدم قبول کم آید بلکه خدا بر شما منت دارد  
که شما را باین هدایت نموده است اگر صراط پشیم پس فرمودنم ابو الحسن و عمارت  
آنحضرت چنین بود چون غضب میآید این عبا تر اصغر بودند پس فرمود  
این دنیا که تمام از روی ان دارید و دران ز غیبت عیانید و ان که ای شما را از غیبت  
میداد و گاهی را نمی میدارند منزل و خانه شما نیست که برای ان خلق شده و پاید  
پس ما به شما را فرستادیم و از ان روی نماید و طلب کنید زیارت نعمتهای خدا را

القول



برخوب و به طاعت خدا ای که در مردم این مال و غنیمت که در میان است  
کسی ندارد آن بر دیگری زیاده نیست و خداوند از انقیام نمیدانست و آن مال خداست  
و شایسته کافران خداوند که قبول اسلم کرده و آن کتاب خداست که ما با آن اقرار  
داریم و از اسلم داشته ایم و عهد عجم در میان ماست پس هر دو مان فتنه را فتنی نیست  
هر یکی بخواهد بر دیگری اکتفا کند بطاعت خدا و عجز نماید و حکم خدا حکم میکند از یکسوی  
و عشی ندارد آری و آنکه چنان است و اگر کسی از عجم در زمین ابرش را در یکسوی  
شعاع نور از یکسوی خداوند انور از غیر فرود آمده و عجم را بر عجم و عجم را بر عجم  
بفرستد و بر فرستاد و ایشان را طلبید و در آنوقت برگردند و نشسته بودند و  
ایشان بر عجم نشسته و حضرت آمدند و در پیش روی ایشان نشسته و حضرت  
با ایشان فرمود شما را بچه قسم میدهم بگویند شما بخوابش بخوابش بجهت نزدیکی و نزد  
من نیاید و در ابران نیز نشسته و من از آن گرا هست و ششم گفتند بی چنان است  
فرمود شما بخوابش بخوابش بجهت نزدیکی و ما من عجم نموده گفتند بی که در فرمود  
حال چه چیز شما را بر این و داشته است ایشان گفتند ما بجهت کردیم بشرط  
آنکه در امور حکم بفرماند و امر را قطع ننماید و در جمیع امور ما با مشورت  
نماند و ما را بر دیگران زیاد است که تو خود از ایدان و الحال احوال را فتنه میکنی  
و امر را جاری میکنی و حکم بفرماند که با مطلق مشورت میکنی و ما از آن خبر نداریم  
پس حضرت فرمودند آنکه اظهار کرد است نموده و هنوز امید بسیار است پس  
استغفار میکنم از خدا برای شما بمن بگویند یا من شما را از حق که برابر شما واجب است  
منع نموده ام و بر شما ظلم کردم گفتند بعد از آنکه فرمود حکمی کرده ام در بانایکی از شما  
در خلاف واقع همیشه یا حق مسلم را باطل نموده گفتند بعد از آنکه چنان گفتند  
فرمود پس شما چه چیز از امور را گرفتار دارید که میخواهید مخالفت نماند گفتند  
این را که است داریم که تو مخالفت عمر بن خطاب کردی در فتنه کردن  
اعمال و حق ما را بر دیگران دادی و کسی که ما با مسوی نبودند میان ما و ایشان

کلیه

مس و است نودی و چنان بود احوال سید شهادت و فرمود شور و شیه این قول است  
اقوال آن بزرگوار در عجمه که بعد از جنگ سیکه تمام حجت عجمه و ما با آن شفا سیه  
بن طاب و کس و دیگران ذکر کرده اند ما بیک اتفاق که فاسد الله بنی در و شیکه  
بر فرس بیرون رسول خدا بودند و میان میدان آمدند و با دوازده نفر بودند  
یا اهل الکوفه انشدکم بالله هل تعرفونی شما را بچه قسم میدهم ای اهل  
مکه سید قالوا نعم انت حسین بن علی بن ابی طالب و جدک  
و رسول الله گفتند بی حسین بن علی بن ابی طالب سیدشی و عهد و رسول خدا  
فرمود شما را بچه قسم میدهم ای امیدارید که این شیشه معجزه است که فرمود  
حمایل که ام گفتند بی گفتند شما را بچه قسم میدهم ای امیدارید که این معجزه  
رسول خداست که بر سر درام گفتند بی گفتند شما را بچه قسم میدهم که ای  
سیدارید که معجزه خدا بمن و برادر ام فرموده انما سید شباب اهل الجنة  
قالوا نعم فرمود و با کسی که گفته ام یا جمعی را حد دل که ام یا حد را احرام نهادم یا شش  
رجعت که ام یا بدعتی را مست کرده ام گفتند بعد از آنکه فرمود فهم تستحلون و بی  
پس چون مرا حد دل سیدارید گفتند که گفتی همه را میداریم لیکن دست اندازی  
در ایم تا تو را نکشیم از سید حد بن روایت است که چون سید بزرگوار ام این خطبه را خواند  
و جواب القوم شوق داشت بابت نشسته از رخه خبر دیدم که بدرم لبوی عجمه یا سید بدرم  
از دیده های من اکثر یا خیر بجهت چون بدرخمه رسید عجمه ام زینب از خیمه رفت  
آید و اضطراب و حسرت ناک و دامن بر زمین کشان زیرا که شیشه بود سخن بدرم و  
جواب قوم را طاعت او طاق شده بود و صبرش فدا کرده بود و ای که سیه بشنود  
و صبرش فدا نکرد و قتالت یا ای هذا کلام من ابقن بالقتل ابرار  
گفتگوی توه گفتگوی کسی است که یقین بکشته شدن داشته بود فرمود نعم یا اخیه  
که گفت لا یوقن بالقتل من الامعین له ولا یجی له بی بخواب هرگز یقین  
بکشته شدن نداشته بود و دل بکشت نه بد سیکه یاوری ندارد و داری نداری سیه بخواب

از و











مگر با خدا دست خدایا بر ما بدرست است ای اشراف بود پس بر که انزال بشکست خوان سنگین بر او می کرد  
و هر که بان وفا نماید زنده باشد که خدا اجر عظیم باو عطا فرماید مجلس در رسیدن ظهور و پیر  
بکند و در آن شدن آنها بصره و ابن ابی حمزیه در شرح پنج ابجد ذکر کرده است با اتفاق اهل خیار  
و تواتر یک که عایشه از مشهورترین مردم بود بر عثمان بنی که جانب از او را رسول خدا را بر او  
آورده بود و از او بر سر چوبه کتب بر او خانه خود نصب کرده بود و هر که آمد و مشه و بنزد او می کرد  
سیکفته این جانب رسول خداست هنوز که نه شده است عثمان سنت او را که نه کرد و اول  
کسی که عثمان را نعتنامه عایشه بخواند کسی را بگوید که هر ریش و حبش بسیار باشد  
و پوسته در می خرد عثمان فریاد می کشید بکشید نعت را خدا بکشد نعت را باری در وقتیکه  
عثمان کشته عایشه در مکه بود و خبر کشته شدن عثمان را در منزل شرف نشیند و با و رسید  
و بعضی دیگر از زوجات رسول خدا با عایشه بودند و عایشه یقین داشت امر خداست  
بطریق قرار گرفت در جزیره چند در تنهت مبارک با طوطی داشت می بود در سها بعینه بن ابی له  
بر خود از احوال مدینه و اهل مدینه را سؤال می نمود عصبه جواب داد که عثمان کشته شده عایشه  
گفت بعد از دهم عصبه گفت مردم با عی بن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت  
ای عصبه کاش آسمان بر زمین می افکند و من هیچ سخن می شنوم از تو نمی شنوم بخدا قسم که عثمان  
مظلوم کشته شده بخدا قسم که من طلب خلام کرد خون او را و یک روز عمر عثمان بنی برت  
از تمام زندگانی بن ابی طالب عصبه گفت اعراب عایشه تر پیش ازین می گفتی که در روی  
زمین کس نیست بعد از رسول خدا که گرامی تر از عی بن ابی طالب نیست نزد پروردگار عی بن  
ابی طالب است هیچ می کردی ای عصبه که با ماست و خداش او را خفی نیستی اعراب عایشه و را  
تخلص بر کشتن عثمان میکردی و تو خود می گفتی که بکشید نعت را که او را و نه است اکنون  
چپ شده که مظلوم شده چرا ایند او را و بروایتی عایشه گفت بجای عصبه عثمان چنین بود  
که کفتم بعد قوم او را توبه دادند من نعت و فایده ای که بکشید نعت را و از آن او کشته  
را در مکه طوطی در سینه نامه عایشه نوشته که مردم را از بیعت عی بر گردان و تخلص طلب  
خون عثمان کن و نامه به عصبه رسید که هر چه خدا را عایشه بگوید او را و بنزد عایشه فرستادند  
نامه

و چون نامه آن ملعون بان ملعون رسید عایشه گفت قرآن بخوان که گرفت امر خداست و امان  
بعین ابی طالب بر گردانید مرا بکند چون بگریخت میگفت و به حجر سبیل  
فرمود که مردم را جمع شدند پس عایشه گفت اگر چه مردمان بهر سبب عثمان  
مظلوم کشته شده در شهر حرام و حرمت با حرم باطل کردند و مال حرام را تصرف کردند و  
بخدا قسم که بکشتن عثمان بهترین است از تمام روزی که بر باشد از آسمان این  
کرده و آنچه مردم نسبت باو میدادند اگر هست بخواند که بگوید که بکشد مثل  
جانب که از چوبک این بود و وقتی که انزال بشکست و طوطی که از نعت نام عایشه گفت  
که مرا باری کند بر طوطی خشم او پس عصبه عی بن ابی طالب را عی بن ابی طالب در مکه  
حاکم بود از جابر بن حنفی و گفت ای کس من اول طلب کننده خون عثمان پس او اول  
کسی بود که اجابت عایشه نمود عی بن ابی طالب عی بن ابی طالب را و امانک بخواند که از عی بن  
بعد از کشتن عثمان که عی بن ابی طالب می گوید که آمد و بخواند پس سر داد که در دست عی بن  
ایشان نموده عصبه بن عاص و ولید بن عقیله و باقی عی بن ابی طالب و عصبه بن عاص را نعتنامه  
ایشان را که با مال بسیار و عی بن ابی طالب از زمین که شمشیر شسته و شمشیر را در دست  
نقد همراه داشت و شمشیر را در ابی طالب خواند و در آن وقت طوطی در سینه از مدینه آمدند  
و عایشه سواد فاطمه کردند عایشه از ایشان پرسید که از مدینه چه خبر دارد بر ایشان  
گفتند ما از مدینه که عی بن ابی طالب از دست کرده مختلف و اعوان که در این جمع و یک که عی بن  
سوی شش سنده باطل را افکار و طوطی را از آن سترق شده و در کتاب احتجاج  
از کتب عی بن ابی طالب از عبد الرحمن بن سعید که روز بعد طوطی در سینه از مدینه آمدند  
زیر ابی طالب و من با و نزد ایشان رفتم پس با و گفتند برو بنزد عایشه و بگو  
بگو که عی بن ابی طالب با سپاه و او خود از عی بن ابی طالب عی بن ابی طالب را عی بن ابی طالب  
رفتم بنزد عایشه عصبه بن عاص و اقد و عی بن ابی طالب و من بر درگاه نشستم و صد بار  
مشتنیم پس عی بن ابی طالب پیغام داد که عایشه گفت سبحان الله  
ما احدث بالخرنوب بخدا قسم که من بخروج ما نمی رستم و هیچ یک از ایشان



نویسن در اینجا نیست که ام سلمه اگر بخیر و راضی شود بر عهدی که بر سر رکش و بجا  
 عایشه را پیش آن گفت ایشان گفتند بر کرد بنزد عایشه و با او بگو که از خود بر عهدی که  
 در او را نهاده است پس عایشه به این واقعه بعد از آن گفت عایشه بر عهدی که بر سر رکش و بجا  
 رفت و چون در آنجا رسید ام سلمه و ام سلمه فرمود در جایی که عایشه بجا قسم که در  
 بر ما رفت من باینده چه اتفاق افتاد که آمده عایشه گفت توفیق بر رکش رسول خدا  
 و آنچه خبر نماند بر رسول خدا اکثر در خانه توانا دل بدیده و آنچه سبب بر ما قسمت کرد  
 در خانه تو قسمت میکرد ما را باینکه تو امر میکردی حال خود را بر آورده از زنده میگرد  
 امیر المؤمنین عثمان باینکه قسم شد عبد الرحمن بگوید که ام سلمه این را شنیده صدقه  
 کرد و متغیر شد بخوبی که هر روز در آن خانه بودند شنیدند و گفت یا عایشه  
 انت بالامس تشهدین بکفره و هو اليوم امیر المؤمنین  
 قتل مظلوما ای عایشه تو در روز شهادت کفر عثمان سید او را در روز میگوئی که  
 امیر المؤمنین باینکه قسم شد عبد الرحمن بگوید که ام سلمه گفت عایشه در او را در  
 عایشه گفت با سپردن سپاس بدید بر روی رفتن ما خدا امر امت محمد صلی  
 آورد ام سلمه فرمود ای عایشه با سپردن میردی ترافتم میدم بان خدا و اینکه ترا  
 افزیده است ربهت بگو که بخاطر داری از زنده بگو که نوبت تو بود و رسول خدا در آن  
 تو بود و من در خانه خود حیره از بیکای آنجا بخت و آن را آوردم در وقتی رسیدم  
 که آنحضرت میفرمود بجا قسم نهاده میگذرد که فریاد کنند که ای کبریا که در جوار  
 است و از آنجا که نماند بر روی زنده از زمان من در حالتیکه در میان کرده که  
 باشد بر طرف حیره از دست من افتاد آنحضرت فرمودند ای ام سلمه ترا میگوید  
 فقلت یا رسول الله کیف لا یسقط الانا و من یدعی و انت تقول  
 ما نقول ما نقول منی ان الیوم انانی یا رسول الله چگونه ظرف از دست من  
 نیفتد و حال آنکه تو چنین فرمودی و من این میگویم از آنکه ان زان من باشم  
 پس تو خود میدی و ان حضرت باینکه قسم شد فرمود چه استی ای عایشه بدیدی

کلی

که من بکمان میکنم که ان زن تو باشی قسم میدم باینکه بخاطر داری ان شجاعت  
 که ما در خدمت رسول خدا در فتنه منزل را در میفرستیم و ان حضرت در میان من و  
 سلام میگرفت و با ما سخن میگفت و توبه میفرمود و با ما سخن میگفت و حضرت نوشته  
 می دادند که میسر است حضرت تا زمانه خود را بجهت کرد و بر روی شتر تو رو و گفت بخدا  
 قسم که می برادر و وقتی حاجت دوشن میبرد از او را بگریه می دادند ای عایشه  
 بخاطر داری در مرض برت رسول خدا چه تو و عمر عرض کردند یا رسول الله کسی را  
 بر ما خفه که فرمود علی خلیفه من است بعد از من گفته پس ایشان بیرون آمدند  
 و بدیدند که من ابوطالب بعد از من میگردد و ابراهیم را من بر عی خروج میکنم بعد از  
 آنکه از او را از رسول خدا شنیدم ام عبد الرحمن بگوید عایشه بر رکش بر سر رکش  
 بعد از آنکه بر رکش ابی بعلها انی لست بخارجة بعد الذی سمعت  
 من ام السلتة باینکه بگو که هر روزی که ام سلمه بعد از آنکه از این سخن را از ام سلمه  
 شنیدم حدیث ام سلمه باینکه در کتب عاتقه و خاتمه مطهرت و علی انرا از  
 او حدیث نموده اند و ان حدیث را در کتب است و حدیث او را در کتب است و حدیث او را در کتب است  
 بسیار در مدح امیر المؤمنین و اولاد آنحضرت روایت کرده اند باینکه روزی رسول  
 خدا در بهار کربلا میفرمود که در روز من حصار را زدم و باینکه ان شتم و عیب  
 خوار شدند ای ام سلمه بگوید روز عید رفتم خدمت پیغمبر دیدم که حسین و عاتقه  
 بود که بر جا چهار و پنج نفر از آنحضرت گفت من باینکه از رسول الله فرموده شد و هدیة من  
 رقی الحسن علیه السلام یعنی خانه من است از جانب خدا برادر من حسین  
 بدو رسید که باینکه بگوید ای رقیه باینکه بگوید عاتقه بگوید باینکه بگوید  
 که عاتقه میگفت یا رسول الله عاتقه باینکه بگوید ان کرده و ایم و انعام  
 را از انان بگویم که ان گفت باینکه بگوید ام سلمه باینکه بگوید عاتقه بگوید  
 سعاده برادرش باینکه بگوید باینکه بگوید باینکه بگوید باینکه بگوید باینکه بگوید  
 باینکه بگوید باینکه بگوید باینکه بگوید باینکه بگوید باینکه بگوید باینکه بگوید

کلی



[illegible]

لله واليه راجعون گفتن شتر را بر گردانید که مرا این صاحب شتر است  
از عایشه نال گفت عایشه گفت میروی بول خدا فرمودند امر عایشه بر سر  
از سفری که بر شتر سوار میروی کدام از عسکرها پیش گفت بفر به این شتر و ناله و دیگران  
من بیدار کشید و هر چه گفتن کردند شتر شنید تا فتنه و از خدا و محمد و آلین و همایون  
تغیر دل و نظر را در دست نهاده و گفتن شتر از این بزرگتر و بهتر و شایسته و عایشه بان را فرستاد  
پس آنکس شتر نامه نوشته اعانه از زمین که امر عایشه تو پیش شتر رسول خدا و از خانه  
امروز که میروی در خانه خود نشین و اگر شتر آن کتاب بخانه باری در میان مردم و رانده  
برده و بخیر باری تا تو حجت خود را گردانان کنی بر گردانم بخانه خود عایشه و جواب شتر  
در تو اول کسی که فتنه بر پا گوی و فرقه در میان افکنی و مخالفان خلق بخرم مردم  
و اگر کسی و سرورش فتنه رسول خدا گوی و تو میدان که هر گوی با حدیث عظیم و فتنه  
تو بفرج رسید و بر عرضی آن قطع شدم و در این نهاده شتم از تو خود را کشید و از یک سو  
توسید دارند و التماس خلاصه از تو عایشه صاحبان فتنه کشید که چون ناله و از فرج  
از بزرگ عایشه عیش از عیش از بزرگ عایشه که با عیش و رقص آن و از تو میدان که عیش من و از بزرگ  
مردم با من عایشه پس با ما و فرج با ایشان و در دستم و هیچ وادی که شتر و از یک  
از فرج نال کرده که این کدام وضع است تا آنکه حسین به امر آن و آن چشمه آب بود  
که سعاد آن موضع را در بر فریاد گویان قوم از فرج پرسیدند که این آب کیست من  
گفتم آب بر آب است چون عایشه این سخن را شنید با او را بسیار عیده گفت آن الله  
و آن الله را چون بدستی که این است نه شنیدم از رسول خدا که میفرمود که میروی از آن  
انجناب از نزد حضرت جمع بودند که گفت که شتر رسیده اشتم که کدام یک از شماست صاحب  
امرات را در بر او فریاد کشیدند و در پیشگاه شتر قرار می فریاد بن ابی طالب شنید  
بر این که فرج میفرام از دو دنیا و آخرت و در دست هر چه باشد و در عظیم باشد  
پس عایشه چوید بر از شتر خود و نه او را بخار بنید و گفت بر گردانید مرا که من  
صاحب کتاب اموات است از گردان راک خوانا منند و میگرد و کش در خانه







کس غلام بود و بعد از آنکه بر او غلام داشت که گفت ای عمر چه ترسیدی در این راه  
چون کنی و گوئی و می از هیچ عجزی نیستی جان درگاه باش که در زمان سابق من و پیرت  
بشام بر ششم از قافله و با هم در راه بودیم و در میان حیران بودیم که شکم از غله پرور  
و در راهی بسطیم و در آنکه سواران سید که چون بان در رسیدیم در سوگواری راه بر پادشاه  
و گفت چه خبری ای غلام ششم نام گفتم را تو از آنست این بغیر عیسی که یکبار می کشند  
بجز دنیا و در عینت می کشند عیسی و این گفت من از آنست هر چه می کشد نام از این  
استها استید و ای بر شاد و در قامت شاه از این غرض خود را منظم و منسجم  
می کشند در میانها و ای احق الاحد فی کتابنا انکم تغفلون این بخت بخت  
عظمتنا و جلال مظلومنا و حقون شاه و مشهور اموال  
بر ستمگر من خواندم در کتابها که ما فرزند نفع غیر خود را می کشند و در آنکه کشند  
و منها و غلام و زنانش را می کشند و از این راه می کشند و چون این غلام  
شبی و منقرض از آن احوال و سوخت السموات و الارض و  
والعلاء و الجبال و البراري و الفقار و الوحوش و الالطیاد  
باللعنة علی فاتله ناله در میان بهمان و نغمها و دریا و کوهها و میانها  
و خوشیان و مرغیان و لعنت می کشند کشنده او را و قاتل او در دنیا زنده گانه می  
کنند که قلیس پس مردی بر می خیزد و طلبه غری او کند و گفت که بر روی زمین کسی  
در شکر من از آنکه او شکر به و الله لو ادر که کند لو قتیله بنفسی من  
حوال السیوف ای مرد که افسم اگر می بینم او را و در خدمت او جان خود را  
شمارم و در او را از شکر ای کشتن آنکه می بینم پس راه بر این گفت  
بگویم که تو قراچی با قاتل آن بزرگوار است که نام ای راه بر من پناه می دهی  
که از کس نه بشم که با فرزند رسول خدا جنگ کنم بهم گفت اگر تو آن نیستی پس  
کسی هست که نزدیک تو هست و بر ستمگر بر قاتل او است نصف غلام را می بینم و  
غلام او بهتر از غلام فرعون و دامن است پس در راه روی من بست و در خور  
ش

شد و آب خورشید من غلام و گفت شما نمی شنید که از آب خورشید غیر خود است  
می کشند که هر یک یک پس من می کشند و می بران می خورم ای عمر در آنست که گفت  
که از این من گفتی برادر او را که سعد گفت را می کشند که از این من و در آن  
را آب نذر من کرده و گفت تو کشنده و غیر غیر از ده از دست من و از این  
کر زاننده ای عمر که در آنست که گفت خورشید من در آنست که از این من و در آن  
که نصف غلام را می بینم که تو بکش که گفت ای که از این من و در آنست که  
ان ملعون که مرا طلسم از زبان او را بر می گردانید که از این من و در آنست که  
با وجود این ان شمی می کشند که تو بکش که گفت ای که از این من و در آنست که  
و در کلام با این خواننده که کسر او را در آنست که گفت که از این من و در آنست که  
یک من و در آنست که کسر او را در آنست که گفت که از این من و در آنست که  
علی بن سعد و از ابی الضلالت فاستبد لوا بعلی بر بنده  
شعی و با الحبن بر نیدا الغویات سر لغت خدا و مقربین به پیر  
و بر سر ستمگر ای خندلت و شقاوت با و چه قدر که کشند که از این من و در آنست که  
و بهر حسین زنده و زنده را خست و کردند و ابو و الحاسل اب العن من حجب  
مشهد است علی ظاهر الحالات هیچ سدا نده چه کرده زمان محله عمر را از پیر  
عصمت سر دین کشیده و این را بر شکر که کشند و در آنست که از این من و در آنست که  
بر این خن و ابی است قل و اس و من اذی موضوعات علی التوبی  
عجبت که می است که کجا قدر و بهری و در بر می و از آنکه کشند که از این من و در آنست که  
که از آنست که فضاخ حافظ اهل البیت من وله هذا الحبن عی  
بالوالمالات که از آنوقت که آنف امر است و خبر من این فرما  
بند کرد که از این من و کشند و در آنست که از این من و در آنست که  
ش عران از این آنف که کشند که از آنوقت که آنف و خبر من این  
نزد کشند که از این من و کشند که از آنوقت که آنف و خبر من این  
بنده



و شبیه یکشنبه و در شبیه خود میگفت الظلمة الظلمة من امة قلت  
 این بخت بدیها یعنی دای راستی که گشته بر سر خود را و این در است که مراد از  
 آن پنجشنبه است زیرا که معلوم فرمودند که پنجشنبه در شبیه خود آن سخن مذکور میگفت  
 در زمانه زشت برادرش عزرا از آن آفت و ممالک جبر نبرد شبیه و فتنه که با بر حضرت آمد  
 و زبید و صبر خود را دیده کرد و خرج کرد و به مملکت از آن آفت بینه مجادیده و فتنه  
 بر سر افتاد بود که بعد از آنکه به وادی شد بر وزیر آنجا رسید از دست برداشتن مشورت  
 بنیسل فرزند و دایه را بآید بر این ماجرا که بر و در این چنین بود چندی به غم بر سر  
 چنانکه به دست زیر بغل آن سرور را گرفته و در آغوش خود بر چینه نهاده و چشم بر آن گذاشت  
 و هر چه چشم بآید در درگاهش تا به خبر و دانا که در بهر آن سرور به دست بر سر زنده  
 و فرموده و به بر سر زید و جادو را بر سر کشید و بنده به جادو را به بنده اینک بر دم است  
 الله الله علی القوم الظالمین **فصل** در رسیدن خبر آن لشکر بامیر المومنان حیدر  
 و نامه درشتن آنحضرت بطور زیر و عایشه و در آنکه در شرف آنحضرت بجهت سفر بصره  
 و در کتاب از آنکه مذکور است و بعضی کتب دیگر نزدیک بهم که چون خبر آن عایشه  
 و طلحه و زبیر را که به بصره بامیر المومنان رسید و شرف الله را بجا آوردند و فرمودند و رضنه  
 طلحه و زبیر عایشه و دیگرین ازین در سر و خدشت آنجمله آنکه گفتم عایشه است و زبیر  
 از آنجمله آنکه دایه را که بر و شرف الله را به عایشه است و از طرفی بآید که ازین کردن دیگر  
 نیز نه و بجهت قسم که فرموده میگفتند بر روی آن زن سکن در حاکم و بر سر زنده ماندن  
 ایشان گشته بودند و داشت و بگریزند و داشت تا برگردند و در پنج ابجد خود که است  
 که آنحضرت سه نامه در شش کتی بطور یکی بر آید و یکی بعایشه که شش بود و صفای  
 بود و نامه را در اندیک از صیاب خود که در آن حاکم صفای خود میگفتند و بر زبیر  
 ایشان فرستادند و او را میگوید چون نامه بآید آن رسیده طلحه و زبیر در جواب فرستاد  
 که ای پسر ابی که گشته است از هر خط و سرش و خطاب بر آنرا حق و بر سر  
 و آنجمله از دست بر آید بقتضی کن و عایشه گفت بد گشته از آنکه بر سر که عداوت بر آنجا

طایفه  
 ۳

اصطلاح از همه بیشتر شد تا فرمود از انفرستیم بر نزدی بامیر المومنان و او در عایشه  
 گفت عداوت با من اصطلاح بجهت است امر و گفت پس بهت و بفرست که  
 اگر زو میگفتند و از خداوند طلب میکنم که شکم مرا از قدر بزرگ کند و من بنی اصطلاح را بفرست  
 و شکم من بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند  
 با ناچاره گشتند عایشه گفت پس برود و اعتقاد نزدیک من است و شبیه من عایشه را کرد  
 که صدها شمشیر با و در دهن و جواب بامیر المومنان را نوشته بود با و در دهن و گفت این نامه را  
 بمع برسان هر جا که است را در یاد به در دهن و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست  
 خواند و دید که بر سر رسول خدا مبارک است و شبیه او را بفرست و بفرست و بفرست و بفرست  
 به ناچاره چشم نموده با و به اگر آنرا بقتضی طلعم حریف و آب ششیدن کند و بفرست  
 بجهت آنکه میرسم حیدر و تو را شکر کند و تو را این اعتقاد حق برگزیده انفرادی که گشته است  
 بر دهم و بان حضرت رسیدم و در و فتنه آن بزرگوار بود بجهت نامه و بان حضرت دادم  
 و هر آن را بر دهم و خوانند و فرمودند با بفرست با طعام بفرست و آب شام انفرادی گفت  
 بهیهات بهیهات نه بجهت آنحضرت قسم فرمودند و فرمودند اطاعت عایشه میکنم و سری  
 که سخن در تو را شکر کند و تو را از آن اعتقاد برگزیده پس حضرت آنجمله میان او و عایشه  
 اشارت بفرموده بقتضی ذکر کردند انفرادی بقی که گفت گفتم بر نزد تو و روی زبیر  
 و شش تری از من بر آید و بفرست و اکنون در دهن باین دست تری از من نهاده ای  
 سید هم که تو را بامیر المومنان و وصی سید المرسلین فرمودند خدا را گفتم بر تو برگرد  
 بعایشه بگو اطاعت حق و رسول و وحی او بخندی و از خانه بیرون آیدی در میان لشکر تو  
 میکنی و بان هر طرف یعنی طلحه و زبیر بگو که به انصاف کردیم که زانی خود را در خانه گشته  
 و زبیر رسول خدا را بیرون آوردید در میان مردمان و ناچاران بر رویه و ازین طلحه و زبیر  
 به انصاف تر از انصاف ما بود که زانی و دشمنان خود را در عقب پرده نشاندند و در  
 رسول خدا را بیرون بردند و بهر کردار سینه پس آنجا است بنده بآن هر دو در دهن پس  
 انفرادی بر گشت بنزد عایشه و نامه را بر سر عایشه انداخته و سخنان آنجا با و

این



صحنه عایشه گفت پس کسر از نزع فیض ستم که گفته اند از زانبر گردانند از برکت  
بخشش حضرت و در خدمت حضرت بود تا در جنگ صفین شهادت یابی چون حضرت  
اصول ایشان را در جنگ کوفه دیدند برخاستند در میان اصحاب بنو محمد و ثار اللهی با  
بها آوردند و طوطی در سینه برافش کردند و بطردان و فتنه ایشان را بیان کردند و فرمود  
ای جماعت من ایشان را بطلع کوفه و ایشان را بکوفه و طوطی فرستاد بر سر دهن که برون بیا  
بمهر بنی کوفه و صبر کن بر کشته شدن و در این نهجی در عزا و ماتم ایشان را بشنید  
نام دارند و عزاداران و بچاقم که فرزند از جنگ غیر مسلم دارند و بنی کوفه را نام  
و هر که از شما دیده است تصدیق من میکند که نام ابوالحسن که مشهور است با برهم می جویم و حقیقت  
که قرآن را شتافتیم و همان وقت و حضرت و دل و شجاعتش با من است پس مردم  
و خویش بر سر دهن رفتان کردند پس عرض کرد پروردگار این قوم را در اهل بیت و پس نهاد  
و اظهار اصحابان بر کردار تهیه بر سر دهن و شغل شده اند عایشه را بطوطی در سینه می شنید  
تا بنزد و قریه ابورس را می شنید که در نزد یک بصیرت می شنیدند عثمان بن حنیف که در اوقات  
از جانب امیر المومنین حاکم بصیرت بود رسیدند ابوالمودودی که مرد بزرگ و داناته بود و در  
با حنیف صحبت پس به نزد عایشه فرستاد ابوالمودودی که به نزد عایشه گفت باز راه امرا من  
و یا آمده عایشه بر او ای که طلبت ختم عثمان کرده ایم ابوالمودودی گفت پس کسر از کشته شدن  
عثمان در بصیرت عایشه گفت راست است اینها با ما من اصحاب منند در مدینه و لیکن  
من گفتم که اگر در بصیرت شکری جمع کنم و با ما من اصحاب منند و لیکن عثمان  
نام ابوالمودودی گفت زمان را بخت که در وقت خود و خبر رسول خدا را و رسول خدا  
تلا امر از من است که در خانه خود نشینم و بعد از آن قرآن مشغول شوم و من اصحاب  
منند و از دست عثمان نرسد که هر چه بپایان عهد منافقه عایشه گفت امیر ابوالمودودی من  
بر فرستادم که اگر ان قصد کرد که امیر ابوالمودودی است با من بکنم و بگویم که  
ابوالمودودی گفت می بخواهم شهادت بدهم که عثمان را در وقت رسول خدا را  
پس حنیف بن حنیف گفت ای عایشه من در گذشته از من هیچ گفته و بپند که نام و در

بلکه کشتن عثمان جمع شده و چون در کنار و جانب او میانه بر داشتند و میان او و او را جلیل  
شده بودند من بجز تو کدام کنم این مرد کشته مرز و اگر خواهی من بگویم تا نفع شود و کشتی  
از بکشتن من بجز تو نیست من گفتم اگر او کشته شود که حقیقت است و کشتی من است  
عایشه گفت بروید به نزد طوطی و بر بار او سخن بگویند پس به نزد طوطی آمدند و حنیف بن حنیف  
بطوطی گفت چه خبر از ایشان و در آن وقت طوطی گفت عثمان را کشته شد حنیف گفت بخبر  
دارم که کشته شده اند و مردم عثمان را می شنیدند که در مدینه بودند من گفتم پس اصحاب  
خداست چه خبر شنیده اند از اینها و پدید تو کشتی و این سخن را و او که از من  
گفتم اگر او کشته شود حقیقت رسول خدا گفت تو کشتی من است طوطی گفت  
چنین شنیدیم که امیر المومنین همه بر او شهادت کردند و ما را شهادت بخند پس ایشان  
برگشته و ایشان را بجا که بصیرت می شنیدند این اعم که گفته ذکر کنم که عثمان  
بن حنیف عایشه حضرت در بصیرت بود و با شکری را در بصیرت می شنیدند که با شکری  
حکایت کند پس جمعی از طرفین در و فتنه که در برابر یکدیگر صف کشیده و بجهت تقاطع  
در میان افکند و ایشان را صلح دادند با من نفع که عایشه را بطوطی در سینه در اهل  
بصیرت نهند و بیت المال و مسجد در دست عثمان بن حنیف عایشه امیر المومنین شود  
تا و فتنه ان حضرت و در بصیرت باشد پس همه نامه و صلح نامه نوشتند و طرفین  
مهر کردند و ان هر که در بصیرت شدند چون هر روز از ایشان گذشت طوطی  
با اصحاب بنو محمد گفت اگر امیر المومنین و در بصیرت شود که در میان را و بیدار میکند  
و منی ای ما بر فتنه که علیه امیر المومنین است تا او در دست است بیت المال  
از عاید او که می باشد به تو بطله ان مال است او غالب تویم پس در دست با یکدیگر  
عثمان بن حنیف حاکم بصیرت بخشد و او با اصحاب در اوقات از من بگویند  
و بخواه نفر ایشان را در اوقات از من بگویند و عثمان را کشته امیر المومنین از من عمل  
می بیند عجب کردید از این شایع تر و در عایشه را بعد آوردند و فتنه که نام  
خود را میکرد و از خلاف سخن تر بجانب ایشان میانه پنداشتند و فصل



فصل با بر خاندان را از دست کردند و مرگای سردیش را در آگه نه و سرش را شکسته  
 و در اجس کردند چون این خبر به پدرین خیف برادر از رسید نامه بطریق و بر پشت  
 شتر بر نهید و دو حیل بسیار چون نامه پاشان رسید عیان را را که کوه و بعد از  
 آن عین به پهلوان با کرد و هر سر بر من امارت داشتند و اوس را علی با چای و نقره  
 و ستان امیر المومنان اینجا مشید کردند و سوال از تصرف خود کردند و عیسی  
 که خفته از بزرگان بهر و از دستان عین اسطراب بود و از کوه پنهان او پیش از  
 کس شیعیان امیر المومنان از بهر و بیرون آمدند و آمدند به جمل که در فرسخی بهر است  
 و منظر آمدن امیر المومنان بودند پس امیر المومنان عیان بیرون رفتن سفره و شسته  
 و هر یک از اصحاب نجاب ظاهر شدند و حسن خفای خود و جافش را میگرداند اول  
 کسی که سخن گفت عقیقه بن عمر بن کعب یا امیر المومنان آنچه در این سفر از تو رفت  
 از نامه گذاردن در مسجد رسول خدا و نشستن در میان قدم بنان حضرت عظیم تر است  
 از شام و عراق و میدان را در این کوه که حضرت با نذر در بهر و کسی به سر در آگه و یک  
 ایشان بغیر شده و اگر آن ظاهر رفت کس را از خود فرما بکنند که باقی تو را با ناز  
 را میگیریم و تو را میگیریم و بسبب آن هم رفت تلامذی که بهر شری حیل منتهی  
 بر اظهار اتم سفارقت و عیسی در بی از حضرت خواند پس فرمود که گفت یا امیر المومنان  
 در روزی که از تو غرور تر از ما هست اگر در میان ما اقامت بیند از تو منت  
 میداریم زیرا که تو ما را زور دهنده که بتوجه است میبایم و تو ما را که تو ما  
 میبایم و اگر تو ما را میبایم ما را یک خود را بدست زبانی و آسمان ما بهر دیگر اظهار خلدی  
 کرد و عرض کرد یا امیر المومنان ما خود را سپردیم و یکدیگر را که از بهر شسته ایم که تو ما  
 و حق با تو است حضرت ایشان را دعا کردند و چون تدارک ضعیف و اظهار گشت و رفت  
 امیر المومنان را شنیدند به قدر آن خلدی پیش اصحاب فرزندش را در شب عاتورا  
 بشنیدند و تیسکه در دل بنام حضرت اصحاب خود را جمع فرمود و خطبه خواندند و فرمود  
 شما با من نیاید مگر بجهت آنکه که من خود را میبایم که با من بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه

و اعلموا الآن لم یکن لهم مقصد سوى قتلی و قتل من معی و من  
 بجاهد با من بدی و سلب جری بعد مسلم هم ما را نند که است  
 مقصد نیست مگر کشتن من و یا را من و بهر کوه را نانی و غارت کردن ایشان  
 و من می ترسم بکنند بهر یا را نند شرم بکنند و مگر و عده و زود ما بهر حیل است  
 و من بهر است که کسی نیست و فرست خود را از کردن شما در شام و او را بکنند  
 خاتون است می فرماید و الله ما اتم کلامه الا و تفرق القوم من خود  
 عشتی و عشتی بن کعب اتم که من کلام حضرت تمام شد و بهر که حیل از بهر  
 خاتون کوفه رسته دست در آن با بان تفرق شدند شیخ عقیقه و سید بن طاووس  
 ذکر کلامی که سید عیسی در فرمودند که من با هر کوه یک خود را بنزد ایشان رسانیم  
 تا بشنوم آن در نامه و او را عید و سر طرا بهر استند با اصحاب خود چون طریق بخاک  
 میداد شنیدم در بر زکریا میگفت اما بعد فانی لا اعلم احیانا  
 او می و لا خیر من اصحابی اتروا وصل من اهل بیتی فخر اتم الله  
 عیسی خود را برستی که من اصحاب را بهتر و با و فخر از اصحاب خود شنیدم پس فرمود  
 شما را خبر بکنید که ما بهر آگاه باشد که یکدیگر در زیاده از خود با نمانده است من ایشان  
 شما را عرض کردم و معیت خود را از کردن شما نیز بر او شتم شما سر وید و مرا شما  
 بکنید از بهر روایت سید بن طاووس این عیسی را فرمود و لیاخذ کل رجل  
 سید و رجل من اهل بیتی و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذی  
 و هو لاه القوم فانهم لا یرویدون عیسی و هر یک از شما دست یکی  
 از اصحاب را بکنید و در این سنا هر و طبع شرب بر وید و مرا شما بکنید از بهر  
 کرده است که ایشان همه از بر کشتن من جمع شده اند و غیره را فرمود  
 چون اصحاب این عیسی را از بکنند شسته صد را کرد و خطبه از ایشان خواندند  
 و هر یک از ایشان اظهار خلدی گشت و جان فدا کردند لیکن اول کسی که  
 در آن میان سخن گفت حضرت عباس بود گفت ای برادر ایا ما تو را بکنیم یا نه















حسب دالان کرده که در ظاهر واقع شود و در پرتی ان کرده و در دست نه بر  
شمر دم و چون من صد و نود و نه رسیده آمدن ایشان منقطع شده با خطی است ان افرو  
کلمه انا لله و انا الیه راجعون آیه عزرا حضرت چه چه که چنان فرمود پس شخصی از  
ویدم که سید چون نزد یک رسید ویدم مردی که قالیچه و سینه و شمشیر و سحر و غیره  
آیه داشت آن سید را میرالمؤمنین عرض کرد دست بخواب و در آن کلمه بابا تو سبقت گرفتم با  
یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند بجز کسب سبقت میکنی گفت بسمع و طعم و حسی که ان  
باو شنیدم تا که ششم یا برورد که فرمود در نزد حضرت فرمودند چه سید در عرض کرد  
اولی فرمودند تو به اولی فرمود عرض کرد بی امیر المؤمنین گفتی که ششم و فرمودند چه سید  
عرض کرد که من در عرض کردم ویدم در آن است ان حضرت که در او سید قرار میگیرند  
اعوذ از خیر خفا در رسول خدام بود و در شفاعت خدام کرد از جهت برانقدر بقدر  
و او به رقیه شهادت خدام رسید در صفیق و شهادت او در صفیق انا لله و انا الیه راجعون  
خدا چه شد و اگر خواست بدین سید در آن روز در رسول خدام به حیدر و فرمودند بی  
بهشت را میباشند از قرآن هر که او را عداقت کند سید مرا با و برساند اصحاب عرض  
کردند اولی سید فرمودند که است اگر غایب شود که بخت او از غایب و اگر ظاهر شود  
کس الله بختی شهادت و در پیش روی خدیو عز و صفیق شهادت خدام شد خطبه کلام  
امیر المؤمنین در آنجا آمد با و در پیش روی که از دفتر حضرت در کوفه ها کم بود ششم  
و در ان درج کردند که در سید هم به حجت بزرگ حدیث شده و ما به این کوفه را بر دلای  
و به حجت به نزد ما آن تارفع ان به حجت با حجت سید ان و از جانب در دوازده ماه و در آن  
و ما را و او به ششم بن حجت ابن ابی قحطی سید عمر سعد که از خود شیعیان و خداوند گشت  
انجانب شد و در کوفه فرستاد چون ششم کوفه رسید ابو موسی را طمبیه دنا نه  
امیر المؤمنین با و در دوازده بر صفیق تا منقطع شد ششم گفت اطاعت کنی لام  
خدا ان ملعون سر از زده و اطاعت عدالت نسبت با حضرت کرد ششم عرضید نوشتن  
بامیر المؤمنین علیه السلام و مخالفت ان بخت و در ان درج کرد که سید بخت ششم ششم  
و عذر

و عذر ما سید و در بن برهان و قیاس سید کوفه فرستاد و ما به سید ما کوفه نوشتند  
و ایشان را سید بر صفیق شدند و چون ایشان بقا رسیده رسیده این کوفه ایشان را استقبال  
کند و با حجت نام و در کوفه کردند و بخت ان سید این حجت که بعد از حسن بن علی بن  
اصطالب و در بر ما شد که مردم کوفه را حرکت و به حجت ان حضرت سید و او به سجد  
شدند و ما را حضرت با و از غنیه مردم خوانند سید لام حسن از با برخواست و در دوازده  
روز جهان کس که با و دل من بر او میخواست از کوفه که با و میخواست که ان سید نام مردم  
نظر را بر او افکندند و در منظر انجانب بخود من عرض کرد اللهم سجد و منطلق این  
بخت بدینا بر او را که را حکم کردن سخن فرزند و سید سید را سید حضرت و سید در حجت  
می زد و آنکه تا بر مراجع با کشته بود سید در خطبه در کوفه حضرت مدح و ثناء  
فرمودند از حضرت علی بن ابی طالب و سید ان ششم که با و حضرت از ضلالت بر دار که با و بعد از ان  
صوت بر حجت سید خدا فرستاد و فرمود ان کوفه من رسول از جانب امیر المؤمنین و سید  
ابو موسی ان شد الله امر و اعز فضی و دشوار حجت فرمودند سید بر حجت ان  
اول کسی که با رسول خدا نماز کرده و اول کسی که تصدیق کنی که ان جناب را داشت اول کسی  
با بر کرد سید کلمات در جمیع عذرت و بنا رسیده است عبادت به حجت و علم  
و فضل او داشت کسی که چشمها بر سید او هم آورده داشت کسی که به شهادت او را عذر داد  
و رسول خدا را نماز کرد و دیگران سید محمد و داشت و حق رسول خدا و او را کشته  
و ضهار او و وفا کنند به عهدی که با سید ای مردمان بر شما را به اطاعت و سیدی ان  
در آنجا را حجت فرمودند پس فرمود عمننا الله و ایاکم بالعزم به او  
لیا نه و اعاننا و ایاکم علی جهاد اعدائنا و استغفر الله العظیم  
لی و اکم و از سید بر آید و مردم کوفه شهادت از طرف سید حضرت و در آن حضرت  
را حیدر رسیده و سید برخواست سید از لام حسن مردم و ترخت و ترخت سید و  
با طاعت امیر المؤمنین و از جانب لام حسن علیه السلام و کشته و سید کوفه سخن گفت  
نه نکرد که با و در پیش روی ملعون هم کم کوفه که در مردم را از زلف می برد و سید میگرد و در پرتی







سبازت غلام و اگر سیفانه در این مذهب شش ملاک تفریق است که هر سناخته باشد و این است  
از دانه ای در میان جعفر و محمد و در وقت محمد امیر المومنان تا به جعفر و طو و پیر و شسته  
و ایشان را نصیب کردند و جعفر را ایشان نام کردند و بزرگ ایشان فرستاده و از جانب ایشان بجز  
جهانت جعفر بود که در میان امیر المومنان از یوم جوان و عهد این جعفر را بزرگ عایشه فرستاده  
که از او بر خط نامه و کوفت فرایه و چون بزرگ او رسیدند و بخدمت او رسیدند عایشه بجا  
دارد و ملاطفت جعفر را بی نهایت جواب دهم این جعفر جواب داد ای عایشه تو طاف جعفر  
مخوف خدای پس جعفر را تو با طوفان طاف می داری حضرت امام باقر علیه السلام طوفان جعفر را  
علیه السلام پیغمبر که طو و پیر مرد را از قفسه عبد العیس که از او از پیش منیا سینه طو سینه  
و او را بر است فرستاده نزد امیر المومنان و این مرد افشانه و ترسیف سیم بر ترک که در علم  
سحر و کلمات تا هرست و احتمال نمود که از دیگران است و بر کینه ادعایان مرد را در عالم  
پیشتر است مردم از فریب سید هرگز در طعام و کتب و وصل در دهن و ایشان فوت  
سیکنه و ایشان از فریب سید هرگز در طعام و کتب و وصل در دهن و ایشان فوت  
صل و در دهن و با او فوت کن و نزدیک از منصفین و چون از او رسید و نظر تو  
با و افتاد که سحر و جادو و کجایانه بر از او پس بگریه و در دست و چشمها را در نظر کن و سر خود  
پندار از لاله بعد از این با و بگو که بر او تو طو و پیر بگویند که ما تو بعت کردم و ترک و گران کردم  
و خدمت تو رسید حرمت را ضایع کردی و ما را از عقیقت محرم و قطع محرم کردی  
و سید ما را قطع کرد و ترا شیخ ازین عصب هم سید شیم و الحاح بر این میکنی و  
چنان سید که این لعن کردن تو در حق نیست و می دانی آن چنان است چون خدمت  
نزد امیر المومنان آمد و بجا افتاد چون بعد از در خدمت او نگاه کرده دیدند که آیه حیرت  
نموده خدمت امیر المومنان تا به فرمودند و فرمودند که ای عایشه با این چنین  
و بر روی من در دست نظر کن خدمت گفت مجلس و سبج است من بر ساقی دادم سیر سام  
و سید و حضرت فرمودند که کلام کبر و طعام بخور و اگر بپاشم در دهن و بخور و با  
السن کبر و عجز بخور و فرمودند ای جعفر برضی را در از خدمت گفت مرا سبج کن از آن

جعفر

پس جعفر حضرت ششم فرمودند و فرمودند که تو فوت کنی تا به نعم خود را بگو خدمت  
گفت چنان خوانند نام حضرت فرمودند تا بگذرد قسم سید که هرست بگو که سحر و جادو  
کفش بی حضرت فرمودند از بختی از فرمودند و بگویند که هرست بگو که سحر و جادو  
با و میفرمود تا آنکه بشارت بفرمودند پس حضرت امام از ایشان خدمت و این ده سناختی که شسته  
بود و هر را با انصاف سناختی کردند پس خدمت با و از بختی گفت نه است سید که تو نه است  
از این سحر و معرفت و سید فرمودند از عهد المطلق و شستن تو در افشانه و در خدمت  
و کم را ای اندلس خدمت را فرستاده که جواب ایشان را با ایشان برساند خدمت عارف  
کرد و فرمود از خدمت تو که از آنکه از پرده که رسد آن کی که در از هر سوی تو بگریه و زاری  
و تاب نه از خدمت ترانه از امیر المومنان حضرت عا که کرد و از هر جواب ایشان را رسانید و  
بزرگ رگشت و در هر خدمت حضرت ششم خدمت حضرت امیر المومنان  
سیر عت بجانب بصورتی که تا آنکه روز عقیقه تمام شد و هر که از فرار سحر و ششم از حضرت  
دارد بصورتی که ششم از امیر المومنان مواقی و رایت صاحب کتف گفت الغم مکن  
کسر لعنه و لشکر عایشه سحر و جادو و بر روی سید دهمت بزرگس لعنه روز  
محمد و هم هر طاهر اندر که روز بعد از روز دهمت عده فریق دست ایشان و در برابر یکدیگر  
بجز جنگ صفوف که سید سحر و جادو خدمت و عینه که آن کرده بر قتال ایجا و عظیم  
شسته نه خطبه در نهایت مضامین تو بدعت خوانند و در اما خطبه فرمودند ای  
کرد و مردان بداند که من با این قوم مدارا کنم و عدیت خود کم است به از جنگ  
کردند و لغتی از عقیقه تمام ابوالحسن چه هست صفوف عا که را بر هم عبیده ام و لشکر  
را شکست ام و شما عا را شکست ام و مبارزان را بر خاک شکست ام و شما ام و فریق  
را شکست ام و قلع را از حطب که تمام همان شمشیر و باز و دل و نبات قدم و کوا  
و شما عت و لغت و در لاله که من است از بختی از جانب بر و در عقیقه  
دارد و عده و فرمود ای و لغت و بختی از امیر المومنان سید بر من  
سناختی که گفت در آن بر فریش سید و سناختی که سید سناختی که سناختی که سناختی که

و لعن











واده که دو کمان سنگ بدو میزنند ان لعین و خبیثه و بد خلق گوشت علم را پخته  
 نبرد کمان طلسمه و گفت جهات شهد و الی عند الامین الی اقل من  
 و الی الناس شهادت بهید بر این در زامیر که اول کسی که بجانب حین است  
 و نیز بجانب ان لام تقابل و اصحاب انحضرت از جهت پیرش که چوین  
 بجانب انحضرت به چشیده محمد بن اسطیاب میگوید در این محله از محراب میرود و کشته  
 و کشته اند که از تیر بر او رسیده اند و چه که پشت از او بر خوراده فوت میتا بجانب تیر خورده  
 فصل و جنگ که در کربلا رفت سواران و جهات شایان ان و لشکر و فتح امیر المومنین  
 حسین و سید المومنین بود همیشه در شمع عهد و امانت که در دهر است میگفته از خلیفه  
 که در دوره حجر و قیام که صفوف در دست نه در برابر که برسد امیر المومنین نه کرد  
 که امیر المومنین میفرماید که باید از شما که است با جنگ که تا در این محله رسد راوی گوید  
 که لشکر علیه بجانب تیر سوار همیشه و چنان حضرت جعفر بن فرات میگوید پس ان  
 کدام به انطالی و ان فقه حضرت خلیف فرات بر آن دهر مبارک که در تیر فرات  
 که این قران را سیر و زرد ایشان و این را بگفته و ان طافتان من المومنین  
 اقتتلوا فاحملوا انهم نایا که کربلا که سجد جعفر بن فرات که در این محله  
 فرمودند ای سم دست است و جب که اسیر قطع غلامه کرد و ترا خواسته  
 گشت از او گفت امیر المومنین بر شما از این حرمی است و امثال اینها در صفها  
 کم است پس صفوف از این سرور گرفته و از زنده و ان کرده و بجانب خدا و عت  
 عوفان طمان دست را تیر او را بر زمین ان سوار تیر قران را به دست جعفر بن فرات  
 نیز قطع نموده پس از قران را بدین گرفت و او را شمشیر کردند و از زرد شری  
 چند در زنده را و خورده که شمشیر را از او جدا و بر میج امیر المومنین بود ابو عبد الله  
 میگوید در وقت مردم بجانب امیر المومنین آمدند و فریاد کردند یا امیر المومنین تیر  
 اهل بصره را بر سر و ده و جعفر میگوید حضرت فرموده سبحان الله این گروه را از  
 قتال میکنند و حال آنکه هنوز ناله ناله راوی میگوید که ناله ناله راوی فرشته

بسیار خوشی تر از شک شام من رسیده و بخدا قسم سیدی ان با و در بر زنده  
 و در میان من گفت خودم سیر نفوس و چون با و زنده نزدیک بود که از در خوش ان  
 گشت که به تیر زنده سیر المومنین و از دهر که آمدند بهاری انجاست این لجه  
 در این محله انجاست و در عاقل چهار المومنین آمدند و گفتند خدیجه بود این  
 فرموده که سیر زنده با هر که است که بطرف است امیر المومنین و سیر المومنین و کربلا  
 که چنانچه ای لشکر من گفت زنده و عاقل ای ایشان را سرنگون کرد و انکس جعفر بن فرات  
 فرموده سیر زنده بود با هر که است که بطرف است امیر المومنین و سیر المومنین و کربلا  
 و زنده انکس جعفر بن فرات که این جعفر بن فرات را سیر المومنین را از ملک ناله ناله و در شرف  
 روی من سیر المومنین حضرت امیر المومنین علی و اطیب علیه السلام که میگوید و سیر المومنین  
 یک شمشیری بر روی سیر این بسته بود مردم می که از زنده که حضرت عیسی بر سر  
 این حال حضرت فرمودند که خدا و رسول شما را ارتباط من فرموده گفتند علی  
 فرموده شما از جای خود حرکت نکنید را با و و که از زنده سیر این اطاعت کردند  
 حضرت در برابر طو آمدند و چنانچه در میان حضرت و طو اتفاق افتاد  
 و از انجمله فرمودند تو زنده و عاقل سیر زنده که رسول خدا انجاست محمد انحضرت  
 طو گفت که گفت تا کنون ملعونین و عیون من اهل الجنة یا عیون  
 ملعونین میباشم و حال آنکه ما از این تیر زنده فقال علی لو علمت  
 انکم من اهل الجنة لما استحللت قتالکم امیر المومنین فرمودند  
 اگر تیر زنده که از این تیر زنده پس جعفر بن فرات که در حال انجاست فقال طو  
 اما سمعت رسول الله يقول عشرة من قریش فی الجنة  
 فقال علی فتعبر طو عرض کرد یا عیون ای تو از رسول خدا شنیدی که ده  
 نفر از قریش در بهشتند امیر المومنین فرمودند ان ده نفر که تیر زنده طو گفت  
 ابو بکر محمد و عثمان بن عفان و عیون و ابو جعفر و جعفر و سعد بن عیین  
 عمر فرمودند این هفت نفر را که عرض کردی من و یک نفر فقال علی























منازه كنيد پس امير المؤمنين ع را بگويد و در سر ركشتم كه ميرسيد سخي  
سفر خود تا اكنون غير مشغول بن قتل و سبي و فرعون و حم الله اياهن اما ان الله  
كان جالسا كان دانه احسن ذاي هذا تحت كنهه يدور اكر نده اوجده  
او بر كنه راى او از راي پير بگويد پير كنه شندان حضرت با بعد بن ظهير بن ابى اسيد فرمود  
كه از پير رو كوفه در ثياب خود را بآن و سر بس بعبه بن حميد بن ظهير كنه شنده و فرمود  
هنا من اوضح في قتالنا ثم يطالب الله بذلك اين از خود كنه كنه كنه  
جنگ كردن با دشمنان مى كند كه خدا را طلب مى كند خدا مى كند تا سر غير ظهير رسيد فرمودند  
هذا الثالث يعنى اين است بهت را است و فرموده زبان است از پشت پس  
فرموده بهت بنده ظهير بن عبده را و چون او را است نده فرموده يا طلحه لقد وجدت  
ما وعدت بنى حقا فقل وجدت ربك حقا ثم انجسوا طلحه  
اى طلحه فرموده كه خود را حق با حق ايا كنه را حق و خدا را حق و پير فرمودند  
او را بخوابانيد او را خوابانيد پس با كعب بن كنه بن خفي كنه و چون كنه صبحي را  
مخبر بن كنه شد انكلم كعبا و طلحه بعد قتلها فقال اى والله لقد سمعا  
كلامى كما سمع اهل القليب كلام رسول الله يوم يدعى اياهم و تكلم سليمان  
حضرت فرمودند كه بعد از قتل كعب و طلحه هر چه بد كلام خدا است نده پس  
از پشت او را بگويد كه من در وقت با امير المؤمنين است و اجم كه بعد بن كنه بن  
انحضرت كه عرض كرد با امير المؤمنين ان كى حاجة قال جنت لاني تطلب  
الامان لابن لعلم قال نعم و زيد ان قومه ع جنى دارم فرموده سيد اجم حاجت  
توبت كنه و طلحه لاني از راي رويي حكم عرض كني توبت ثم فرموده من او را  
و تمام كنهان را لان داده ام ليكن برود او را و ديگ كن و بر نروى سپارد اين عرض  
رفت و او را آورد و در هاست كه او را در پشت سر خود كوله كوله كوله كوله كوله كوله كوله كوله  
با و فرمود بهت ميكني عرض كرد بلى و دست خود را بر رعب دراز كرد و كنه كنه  
سبارك از دست بخس كنه نده و ان را كنه نده و حرکت داده و فرموده لا حاجة

الحق بعنده ما بان دست و پا بن بهت اينجاست ميت و اكر ميت مرتبه بايست  
خود ميكند كه بدل بهت ميكند و دست او شند و دست پيرى است بد ريكه راى  
او را را قى خواب او بوقدر رسيدن ركشتمى خود و هو ابو الاكثش الاسعدي  
سئل في القصة منه ومن ولداه يوم ما احمد و دست بد كنه را رعب و درود  
پيشه كه بايت صد از جانبك و او را و سر روز كنه رعب و او را رعب او را كنه  
بد ريش حكيم عاقل است استنزه به عجمي نوزد و عجمي كنه و عجمي كنه  
راه ميرفت و سر و كونه خود را كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
انحضرت ميكرد و حال كنه در رخ ميگفت عجمي در رخ كنه رعب و ان بر رعب كنه  
روزي رسول خدا تعبه او را است به فرموده و فرموده كن كما تكون يا بني كنه  
باشي و در نماز عاى نهر در سر در كنه به خيت رعب ميكرد و ناهي كنه بد ريكه  
مشه و حضرت رسول او را از نده پير و ن كونه و لعنت كنه بر كنه او را و  
رعب و او را و عجمي او را نده و نده و نده و نده او را نده بر كنه او را  
و جاد او و كنهش را رعب كه حضرت فرموده ان كنه رعب ان كنه رعب او را رعب او را  
ابن سر و نده و وليه و سليمان و نيزه و ميت و و كنه اتفاق نيشه او را رعب او را  
شوند مگر عاين او را نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده  
عجمي الملك كنه نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده  
محمد و بر نيزه و نيزه نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده  
محمد رعب او را كنه اى برادر او را كنه اجم سيد اجم كه خود را نده نده نده نده نده نده نده نده  
كن و بد نيزه و نيزه نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده نده  
كده نده  
افاله كنه نده  
نيزه نده  
مخرج و ديگ رعب كنه نده







10

٤٤



دستها بقبضه ای تیغ و شمشیر و چشم بان مجروح و شمشیر و خط قرمز امیر المومنین را  
بیک شمشیر چون این حالت دیدند بهر در آن خانه خود را بر سر نهادند و بیک مجروح  
مردان و چند نفر از بی امنه مجروح افتاد بودند و در مجروح دیگر هم زهر با جمعی از آل بر  
مجروح بودند و در مجروح دیگر از زک و زبیر اهل بصره پس حضرت سر ایشان عایت کردند و  
فرمودند بچه حضرت خود را در پی و بوجبت کشتن خود نهاده ای و کردی آنچه کردی  
و الحال بر سر و برودان جان که از جانب رسول خدا ما سوره لوی و در اینجا بان نا جبت  
پس امیر المومنین از منزل عایت کردند و بر منزل خود جبت نمودند و در  
دیگر نیز در آن حسن را بر نزد عایت عید فرستادند و فرمودند ما بگو که مردم می گویند بان  
خدا را در دلت را شکافت که اگر باین رحمت از بصره برودن نزدی اگر که سید انسانی  
و شرفست پس لام حسن کردند و دهنگه سید عایت روی بر خورای باقی و از باقیان  
راست فایع شده بود و طرف چپ بی ای چون لام حسن تبلیغ رسالت از جانب  
بر کرد خود کرد عایت مضطرب شد و فرمود از جای برخیزت نه گفت ای عایت از گفته  
عید لم بن حاتم و امیر المومنین مضطرب بهم رسیدی و از گفته این به مضطرب شدی  
عایت گفت زیرا که این امیر رسول خداست و هر که خوار بر حضرت رسول با جبه روی این  
بسر نهاده که و بیعت می آورد که حواجر را بجز خروج کفر و فتن در مدینه منت نماند گفت  
ترانجه قسم می دهم که ان پیغام را به من می گوید عایت گفت روی در عهد رسول خدا عینت  
آوردند و حضرت رسول ان را بر صحاب خود قسمت میکرد تا هم از ان عینت قسمتی  
خوشنیم امیر المومنین را را هدایت کرد و گفت رسول خدا را دوست نماند ما با بی  
سخن درشت گفتیم او گفت عسی ربیه ان طلقن ان تبدلن ارجا  
خیلی استنقن اگر رسول خدا شما را طلاق دهد من به حقت علی اورد و بهتر از زمان  
به پس باز ما در سخن درشت گفتیم رسول خدا غضب است گفت با من ای جعلت  
طلاقتن الیک من طلقته ففی مطلقه با من بدست که مطلق طلاق این  
زمان را بدست تو دادیم پس هر روز طلاق دای از طلقه باشد و از من جدا باشد در

دینا

دینا و آخرت رسول خدا و قتی بعین کردند و رجعت دزد در محاسن پس بن رسیدیم  
که طلاق امیر المومنین و از رسول خدا جدا نمود پس امیر المومنین جمعی از زنان بصره را  
فرمود که با عایت بدینه روند و بجهت علی بن ابی طالب که مقتضی زنان را فرمود که نزدی مردان بنده  
و چون عایت از بصره برودن رفت شکایت از امیر المومنین میکرد تا آنکه گفت مردان  
فرستاد که مرا بدینه برند پس زنان بنده آمدند و در خود را گودند و چون ایشان را در مجلس  
شد و لطمه بر سینه افراخت و عایت وارد مدینه شد و زنان رجعت کردند بصره و رفتند  
و این یکی از وقایع بود که نظایران در احمس اتفاق افتاد و بجهت ازین حدیث بر  
مستند که این بابویه در ولایت میکند از این سخن که رسول خدا عرض کرد که دشمنی  
فرمود من باطل است عرض کردم که بعین بعدک یا رسول الله قال  
تلبثن فان یوشع ابن نون عاش من بعدی و بی تلبثت  
بعد از او بنده شد و بی خواهر کرد و فرموده بان سوره سال بهنگامه و بیع من زن گما  
حضرت موسی بود و بی مال بعد از او زنه گمانی کرد بان سوره صوره او حضرت شیخ  
موسی بود برادر خدیج کرد و شش نفر بود که من از او سزا دارم بان امر بیع با او  
کرد و او را امیر خود و بعد از امیری با او مهری نکرد و بیع خود بان سوره و خوار کرد  
بعد از من با بیع خروج کند با سسی امیر بصره پس علی با او مقایسه خواهر کرد و با او  
از او خواهر داشت و او را امیر خواهر کرد و بعد از امیری با او بیع خواهر کرد و خلاصه  
عمر و عیال ماله داشت بعد از او داشت و دوست انک قلت یو  
الحجل لا انک کنت غویب با جلت و تدخلان الجنة و یجعلک  
اکبر الشیخ علی بن ابی طالب درشت می دهم که در روز چهارشنبه نزدی زیرا که تو  
با جبه خود سیر می دوی و در جبه بدست می شدی و من کشتن ترا دوست آید و شیع  
بر می میگردد خلاصه همیشه عایت در جبه را با یکدیگر و در یکدیگر و میگفت  
کاهش است سال قبل ازین مرد می و از این سخن اتفاق افتاد و حال آنکه  
در وع میگفت و بدست دشمن امیر المومنین بود و اگر نادم بود بجهت رسول



و مدت حق بگفته کی که از برادر اتفاق افتاد چون از بهر دیگر چنانکه در کتب معتبره  
سلطنت بهر از بهر محبت از بهر مردم و از بهر غلبه و تحلیص از غفلت معنی انحضرت  
بیکرو و مردم را تحلیص بطبع غفلت عیان از دین و شخصی بهر سر و دق بود و غیر ممکنه  
به از شهادت امیر المؤمنان زو عایشه رفتم و در اخلاصی بود پس بود و در عید الرحمن  
بگفت فقلت یا سرور و اندری لم یسئله عبد الرحمن فقلت  
یا سرور ای سرور و بی ادب و از نام او را بگفت و آدم و عبد الرحمن و از نام گفت  
گفت جانی عبد الرحمن ای من یلم بحسبته سی با عبد الرحمن بن علی  
مرادی و همان طایفه بود که در وقت دفن لایم حسن استاده کرده و سید شهدا و در کتب  
و حتی بهر مردان و از بهر و بهر نفر گفته با برادران و فرزندان عیان و با بهر  
و بعضی از بی ائمه و چهارده نفر و از بهر یاران کردند تا آنکه مشا و چوبه بر بهر از حضرت  
زود سخت جنم و لها بدو که که مشا و چوبه بر بهر از لایم حسن زود بهر از برادران  
با و بیکنه که از بهر قدرت بر بدن سفتش زود که که برادر برادر بود و در خطبه  
عقب فریاد برادر و ای عایشه بگوید بر برادر برادر و ای عایشه فریاد  
فریاد و با هرستان خدایک میکنی و چون عدوتی که بهر از لایم حسن نیست  
و گوید شد من است که عدوتی که که بر بدن ان برادر نیست بر نگو و گوید از  
بعضی از و ابیات بر میاید و چهارده نفر بر بدن نظران بر کوار زودند و در عالم  
از حضرت هم که بر برادر است که و گفته در بدن جنم حسین سید  
زخم شیر و شیر و هم ان زخمها در پیش روی انحضرت بود و چهار از حضرت باقر  
و ابیات که است که ان جبه که از خضر بود از بدن انحضرت گفته در ان مشقت  
به برادر عایشه که بعضی از انها از پیش و بعضی از انها از پیش و بعضی از انها از  
بهر نام گرفته که کدام یک از بهر از بهر پیش و در اما چه میگوید که با بهر  
سفر خود ای برادر که شمران تیرا که بهر پیش میازند بر جان زخم خود بهر چنانکه  
یکی از بهر که از عیال ان تیره و ان عیال ان مرکوب بهر از شهادت شمران

ای است هذا الخیر کان بخیری و بالبت ذاك التهم کان بحقی  
واقعه این تر از الشویه تا ام تم میکند واقعه البیه و میانه ان تیر تیری بود  
که از خنوق عید العز میان برادر و حضرت و حضرت ان تیر کشید و طول برادر  
شرفش جابر کرد و محاسن شریف ان با ان خوشتر نکند پس در میان خود  
محاسن ان کرد و گفت اللهم انک نری ما انا فی من عبادک هؤلاء  
الغضاة فدا و دای می که چه من برسد از ان سده کان عایشی پس انحضرت بار  
دیگر بر ان حکم کرد و از ان خود را هم خود فعل لا یلحق احدا الا بهر بسفیه  
فبقوله و التهام بقلع من کل ناحیه و بخر و صدق و بکسر زخم  
که از او را خسته بیکر از تیره و لکن از بهر جانب تیر با محاسن ان لایم سید و بر گوید  
انحضرت بهر و حضرت سیر خود بر تیر ان استهلا بهر عملی کرده بر زود بهر خود  
مراعات کرده و عترت بهر و از بهر ان من از ان کس بر او بیکنه شمع بقیه و در  
و که که انحضرت کشته شد که بهر است که ناکه مسک بر همان پیش و خروج  
رسید و چون خروج پیش انجانب شمر کرد و از خضر بهر و اگر گفت که خون پیش و خور  
یا گفته فانا و سهام محمد و مسموم له ثالث شعب و وضع فی صدر و خراج  
من ظهر ناکه تیر بر آرد و سهام که بر سینه بهر و سینه و در با بهر نیست  
و بنا بر بعضی روایات بر قبیل انحضرت که از انست مبارک او سر بر بدن کرد  
و حضرت ان تیر از انست بر خود بر بدن کردند و فرموده بسم الله و بالله و علی  
ملکة رسول الله لیسر مبارک خود را بر بدن کرد و گفت پروردگار ای می  
بیکنه این خراج چنانکه بر بدن از بهر ان تیر شرف یا مغرب فرزند بهر و خراج  
نیت و چون ان بر کوار ان تیر کشید خون شد و نایان از بهر ان عادی  
گراید و دست مبارک بر بدن ان زخم میکند و چون دست مبارک بر سینه  
محاسن ان می باشد قطره که ان بر بدن بر می کشد و مسیحی در همان ان روز  
سید استه پس کفی از ان خون گرفت بر سر و دهم و در پیش و خراج و عایشه و گفت

بعضی از ان مشقت عید



مجلس

واقع شده و لیکن شعبان مبارک که وقت نشین از پنج بستان شده بود مرکز  
حضرت صالح بن روح و بنی عبد الله و ان ضری بنی جعفر و بنی اوزان و ان ضری بنی  
ان قوم ضدت از هر مرتبه که کشید یکی و مسکه حضرت انبیا را افتادند و در کوفتی  
حضرت انبیا بودند الله علیه علی اهل بیت علیهم السلام در روز خروج امیر المومنین  
از بصره و درود اکتف کردند و بعضی امور که در اینجا اتفاق افتاد از آن بعضی از جمله بستان  
مروند آن است بعد از آنکه کوفتی کردند بصره و او نامه نوشتند با هر کوفتی نام امیر المومنین  
من عبد الله علی امیر المومنین اما بعد فان الله حکیم عدل الانبیا  
بقوم حق یعنی و اما با انفسهم و اذا امر الله بقوم سوء فلا فرق  
و ما لهم من والی شمار اجزایم از خود امیر بصره و ظهور بر طایفه بنیه که از بصره و غیره  
حق رجوع کردند و بعت را کشید پس از مدتی بیرون آمدند و در راه خیز بن رسیدند  
بن حنیف عمار را در میان نادر گرفته اند و بعضی از سادات را در این نادر کشیدند پس  
آمدند تا آنکه در بستان بصره فرو کردند و با وجود امیر بنیان را دعوت کردند و بخت با تمام  
نعم فابوا الا قتالی و قال من معی ایا کردند کفر قال ما من و کس از بنیه  
پس ایشان است کردند به قال پس فرموده بایر کرد و کوفتی را ناکشیدند پس بنی  
سوال کردند آنچه که می ایشان را بان دعوت میکردم قبل از قتال پس من قبول کردم  
و ایشان را دعوت نمودم و حق را در بستان نهادم و بعد از این حکم را عمار ایشان کردند  
و اناسا الی الکوفه افتاد الله و قد بعث الیکم و جبرین قیس  
لجعفی لتاثلوه و انجبرتم عفی و عنهم و السلام علیکم و رحمتنا  
و بركاتنا اینها را در آن روز که تو را میام شد و بنی بنی قیس جعفر را فرستاد  
تا شما را بوال کشید از هر دو شمار اجزایم ضدت کلام بعد از خیزد روز امیر المومنین  
از بصره بیرون آمدند با جمیع از ایشان امیر بصره و امیر کوفه و غیر ایشان با استقبال  
پس در بیرون آمدند با قریه بن کعب و قره ا کوفه در کنار بنی بصره بن زیاد که در  
کوفه واقع است بخت انزور مشرف شدند و انحضرت امیر را کوفتی گفتند و امیر

10



















فوالله لا يسمع واعيان احد ثم لا ينص الا اهلكت اي عباد الله فسمعت  
كسيكنا نظري ما را بشنود و ما ياري كنهه كرا كه هلك مي شود عجب كه گفت اما اين را  
نخواهيد شد و حضرت بنزل خود شريف آوردند و عجب كه در آن حضرت  
جنگ كرد و از نهايت برتره اين اعراب و در غنيمت خود در وقت در هم نهرو و زير پا چوبه بر نهرو  
آه كه از غنيمت بنيز خود انفعلي كه بر نه آه و بر شتر خود را در بخت حضرت سدم مي كرد و انفعلي  
چو كه حضرت با معين و ماوراء سينه با سبيل بودند و در بخت در سلاصه صفين از حال اخبار را  
امير المؤمنين شنيد و چو عرض كرد حضرت فرمود اي انا ام عليا يا باري ما كره  
يا بختك را بفرغ و سبيل را بفرغ و امير را بفرغ و امير را بفرغ و امير را بفرغ و امير را بفرغ  
بر او سدم ميگفت حضرت تنفر او را در محبت او نموده ان بدعا فبشك لا فاعل  
ولا عليك لي صبيان الطاف عليهم عبيد الله بن زياد اگر او را در  
خود او كوفه ششم و از عجب زيارت رسيدم تو را ياري ميگرم با وجود كه اين همه شقاوت  
و جهالت از او برزگوان بسمع رحم و در وقت از او در حضرت ملافتش فرموده فاضل  
حب لا تزي مقبلا و شمع صوتا پس برگرد و از اين همه اسير در زمانه نظري  
در الشوي و كيفيت شق مرانه ميني يا هر غير فوالذي نفسي بيده من يسمع  
اليوم دعائي ثم لا ينص في اكنة الله على وجهه اي بر نه بختي ان  
خدا را كه جان حسين در دست قدرت است هر كس صد از نامه بشنود و ما ياري  
كنهه حضرت را در بر و در شهر ميانه از داران ازين بشته بگويم در وقت كه شهر در  
شهر چو در بخت سبيل را كه ميولند او را بگشند و از سبيل گشته و نظردن او  
ميگردد اگر تا قاتل نمي از رسل او و چو سبيله او را بگشند و لب او كه او را  
ميگردد و حضرت متعق از نميشد و از سبيله گشته و در بخت در وقتي در آن عظم  
بابه ان مجروح در ميان خاك و غنيمت شنه افكاه هواي لعل با در نه كه به لكه بگشند  
اي شيعيان را در او كشته كه خاك صفتي بر سر عالم و عايلان نماند و جمعي از شيعيان  
ميتا مند كه بختاب شيعيه نماند فاضل زاتي و كرا كه عصبه قدرش در عدا دم حضرت

پيش نماند و چون نزد كيا سرور رسيد عصبه از خوف و عصبه از شرم و عصبه از عصبه  
در آن وقت حضرت از بني اميه ان يابني خنيزر عصبه شد و بختاب آمد و چون بنزد كيا سرور  
جانب كيا ششم برادر او نظر كنند و فرمودند بر كرا كه كشته من شدي و مرا عصبه نماند  
كه تو بپش خنيزر بوزي و ضعف عصبه عصبه از تو پش ان مرد و بختاب كراست جعلني الله  
فذلك ما بين رسول الله و در بخت و فتي و ميان حمله در امير خوري و در فكر با عصبه پس  
ششمي كه كرا كه خنيزر ان حضرت كشته و چو حركت و او در بخت و بعمر سعد حمله كرد  
الشكر بان او را ضربت سبيل را زدند چون ما يونس از عصبه شنه فرما و بر كرا و ما بين رسول  
الله را بفرغ و در قاتل فرما بخت كن و در ميان شنه افكاه و لشكر در حضرت را  
كوفه بخت حضرت با دار بضعيف فرمودند هكذا فعل والله بخت اشم كه عصبه  
حمله كرد الله لعنه الله على القوم الظالمين فصل ديگر در رسالت حر و توكيل امير  
مؤمنان شيعيان بخت كن و در ميان البسفان عصبه شنه و بخت و ما يونس با صفتي  
و بخت كن و در بعضي از بخت و كرا بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
بن البسفان روزي نالدي بنيز شريف بر نه و مردم را بخت كن و بخت كن و بخت كن  
جهاد با امير شام فرمودند و هم ستم از دست ان عثمان بن عفان در ايمان حاضر بود و از  
بر بخت و گفت با علي عليه السلام و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
و بني خنيزر را بر رضاي تو بگشيم چو كه امير بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
مخافن كه دي بگشيم پس مالك شتر از بني بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
ه ازين حمله سبيل را بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
مردم از هر طرف تعقيب او ميديدند تا در با زار شيب فروزان ما در سينه وان  
مسيده با بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
المال و در نه مالك شتر بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن و بخت كن  
سما را لكدم با در نه و از اين قبح عصبه سبيل را كه كه ولدت بر نهات را بخت كن







































اهل مسجد خطبه خوانند و تمام جمع حرکت کون را بر سر ایشان میانی کردند و اظهار نمود که حاضر و دست در  
 جهاد باشند و بهر راه که میسر شود تمام جمع را به دست حضرت کهنه پسر حضرت امیر المومنان علیه السلام  
 مسخه نامه استخام را بخیر و دلخ بدست فرمودند و هر یک اظهار اذعان نمودند و باقی خطبه  
 و زمان و طغیان و سران و سپهران و کس که جهاد داشتند بر داشتند و بهر از مهارت انوار  
 کربینه حضرت ایشان را تهنیت دادند و دعا کردند و از غمناکانه و دلخ و دلخ امیر المومنان  
 علیه السلام را بهر گونه که میسر شد تمام جمع را به دست حضرت کهنه پسر حضرت امیر المومنان علیه السلام  
 فرمودند که بهر از کرامت و شکیکه از علم عرب و یهودیه و اعیان داشتند خطبه بخوانند و در این خطبه  
 مردم را تخریب و حرکت بفرمودند و حایه از انقضای روزی بر نعمت و عرض کرد و امیر المومنان علیه السلام  
 دو مرتبه از فضیلت شهدا پرسیدم و مجاهدین در اظهار رضا حضرت امیر علیه السلام عرض فرمودند در  
 این خصوص از تحقیر خود ای جوان چون از غمزه ذلت و کبریا بر دل خدا بر جفت نمودم و توبه  
 این بر نافرمانی خود را بفرموده و در اذعان خود که در اینده بهر سر من از حضرت سوال کردیم از توبه شهدا  
 و مجاهدان در راه رضا حضرت رسول فرموده ان القلوة اذا هلك الله طهر  
 بوانة من النار چون جهاد کنند که ان قصه جدا کنند و بنویسند و از غمزه غمزه بر سر ایشان  
 برات بر ناز از زمین جهنم اذا جهنم و اللغز باهی الله لهم الما انکد یعنی بدین سبب  
 در دم و دستانه صغایر است صغایر با ایشان که در راه او داد و دعوا اهلهم بک  
 علیهم الحطان و البیوت و منجرون من ذنوبهم كما يخرج الحق من  
 سلكها چون بالهم است خود را می کنند و دیار نار خانه دارند ایشان بر ایشان میگردانند  
 و از کما ان ابی می شوند و پروان می کنند بهر آنچه دارد از دست خود پروان میباید بی حضرت  
 اگر از دلخ بر سر شهید در و دیار خانه او میگردانند اما در وقت و دلخ توبه و سرور ایشان  
 یعنی عظیم کرد که بعد از این و سوسپت و کجا در دهان و کجا بهر جهت کربینه پس بر این  
 حدیث چند مرتبه که ایات کربینه من ذکر میکنم شما هم با کلمات شریک نمیدارید و در کجا  
 مسیه تشهدا دله در مدینه کردند و خطبه و دلخ که در مدینه کردند اما از داغی که در مدینه  
 کردند اول و داغی که با قبر جد بزرگوارش کردند و داغی که تمام جمع را که با قبر ایش فاطمه













بهر قدری فرستاده اولی که در کوفه رسید هم به کشته بود و بعد هم به کشته بهشت بهشت بر سر بال و حل  
 آید و نه بجای بی سبب که در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 ششده در پشت سبب قرار گرفته از خود سبحان الذي عجز لنا هذا وما كنا له مقرنين  
 وانا الى ربنا المنقلبون و آنده به کوفه با خود نهاده که در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 نهاده ششده که حضرت و هر دو در جنتان بر کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 سبب و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 قصه را که آن زن گفت خداوند نامیر المومنان تو هر دو کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 تو هر دو کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 است از راه برداشتن و بنا نهاده که در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 برادر بزرگ گفت ای برادر بزرگم ز خانه را بیاور که تو می گفتی بیاور ای برادر بزرگم گفت  
 بی سبب که در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 او را از جیب بافت برخواست و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 او را زنده سوال کرد و او را با کفم و کفم چرخ بر سبب و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 چون با دوسیده به جواران سبب حضرت که به ولیدی با دهنه و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 ششده سبب فرمود با دهنه تمام سبب حضرت که در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 کفم و طبع چون به طبع آید و به کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 نغز و واقعه و جان بجای آید و به کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 دست و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 علی نب و حضرت سبب و به کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 و به کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 به کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد

بانی فر کرده و فرمودند قوموا یا عباده الله که بگویند هر چه به نفع از قبر سر بر آورده و چون ششم  
 ان مرد بهر حال با جلال امیر المومنان افتاد و دست خود را در دامن امیر المومنان  
 گرفت و گفت خداوند تو را آنچه بر من رسیده به سبب خود به نفع مرا از مرض خود و بر سبب  
 نجات دهنده حضرت و گفت مبارک خود را بر زمین زنده و بر لاله شک و کج که فرموده که بر  
 خود را چو کوفت دامن خود را از حضرت بکشید و سینه جمع کرد که هر دو بعد و با وقت و زخم  
 شده ای سنان ششده که ان دامن امیر المومنان را گرفت و گفت زانی  
 را صبر را این معصیت کشته شد و به نفع حقیقی سلام به خود به نفع که بر این معصیت  
 که شکر است خدا و ان که ششده و زنده که در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 به نفع که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا  
 معصیتی که بر این معصیت کشته شد و به نفع حقیقی سلام به خود به نفع که بر این معصیت  
 علیه السلام و سیم در وقت ششده به نفع و دیگر و ششده صلح من و به نفع حقیقی سلام  
 آنچه که و یکی و ششده که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا  
 مجلس برین و ششده که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا

الله على القوم الظالمين

ضد صبر و حضرت در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 مرد و کان خود را در دامن امیر المومنان افتاد و دست خود را در دامن امیر المومنان  
 گرفت و گفت خداوند تو را آنچه بر من رسیده به سبب خود به نفع مرا از مرض خود و بر سبب  
 نجات دهنده حضرت و گفت مبارک خود را بر زمین زنده و بر لاله شک و کج که فرموده که بر  
 خود را چو کوفت دامن خود را از حضرت بکشید و سینه جمع کرد که هر دو بعد و با وقت و زخم  
 شده ای سنان ششده که ان دامن امیر المومنان را گرفت و گفت زانی  
 را صبر را این معصیت کشته شد و به نفع حقیقی سلام به خود به نفع که بر این معصیت  
 که شکر است خدا و ان که ششده و زنده که در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد و در کوفه کشته شد  
 به نفع که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا  
 معصیتی که بر این معصیت کشته شد و به نفع حقیقی سلام به خود به نفع که بر این معصیت  
 علیه السلام و سیم در وقت ششده به نفع و دیگر و ششده صلح من و به نفع حقیقی سلام  
 آنچه که و یکی و ششده که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا  
 مجلس برین و ششده که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا و ان که شکر است خدا



















برادر خود فرزند پس برادر از کرب پزیر آمد و فرمود امر مالی و نبی سفید و نبی خرد  
 عزت الشیطان از خدا برادر نبی سفید چه کار در راه حال حرب و شکر طین چه کار بر حضرت میکشید  
 و مجیب بود از کجاست همیشه چون که نگاه دین صفوف که داشت مکلون قیصر و کرب پزیر  
 نموده در میان لشکر همیشه چون چشم بدارت امیر المومنین علیه السلام بران بزرگوار افتاد بر سر  
 فرموده صبر اصحابی یا ابا عبد الله الفقی ایوب مثل ما تلقی منهم یعنی صبر کن ای ابا عبد  
 تحقیق چه بود و همیشه از آنجا می رفت از ایشان پس حضرت میفرمودند و چند اکت  
 نماز کردند و پس بر سر آمدند بر کرده ان زمین و اطراف آن زمین میگردیدند و میفرمودند که  
 و در دست داشتند و کار هر روز این میزدند و قطع از قطع زمین است به سیر میزدند و سخن می  
 فرمودند گوش دردم سیر بود هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان این میگویند  
 فلان و فلان است کوش و دیم که امیر از این سخن نام فرزند ان خود را می بردند پس زمین استی رسیدند  
 و سر شمر خود را بر سر زمین زدند و از غنیه رسیدند و فرمودند هذا مصرع الحنین  
 پس نازل آمد و در دست فرمودند و از کجاست خواب فرمودند از خواب بیدار شد و فرمود  
 ان الله وانا الیه راجعون این سخن می گوید من عرض کنم خدای را تو را می خواهم بگویم و بگویم  
 خدا فرمود ای پسر عباس در خواب دیدم که در میان این سر کوفته شد و این سوال خنده پزیر  
 و مردان بسیار از ایشان بر زمین آمده اند و شمشیر را بر گردان بسته بودند و عین سیریه در دست  
 داشتند و جمعی ظاهر شدند از این سخن و قطع نمودند نگاه دیدم این زمین در پای خواب شده و روح  
 میرد و کانی بالحبین علیه السلام و لدی و یضعنی بیعتی فلا یعات  
 و یستجیر و لا یجاء و من به بعد فرمود دیدم که در میان در پای خونی دست میزدند و در  
 طلب فرار می میکردند و کرب پزیر را در دین سیریه و طریقه سیریه و کرب پزیر را در دین سیریه و کرب پزیر را  
 همان نازل شده بودند و میگفتند صبر اصحاب یا بن رسول الله صبر اصحابی  
 یا ابا عبد الله صبر کن ای فرزند رسول خدا به سیریه شکسته فرمود بر دست بد تو  
 و بیست شوق است پس در آورده اند و سیریه من و مرا غریب دارند و بعد ملائکه رفتی  
 دادند پس اول است که گفته صبر اصحاب یا ابا الحسن احسن الله لك العزاء فی

و لد الحسن صبر کن ای ابا الحسن خدا ترا دوست دارد و به دست صبر دوم و بعد گفته شهادت  
 یا ابا الحسن فقد اقر الله عهدك یوم الفیقه یعنی بیست و پنجمی علی در قیامت که دهنه را  
 محبتین روشن بود در روز قیامت و موافق روایت حبیب است فرمودند بیست و پنجمی در روز  
 انشا یعنی در میان زمین و آسمان تا کرد که ای کرده زمینان به ترسیدند که حسین را بعد از  
 برود که یکشنبه است آن را به جزین بخشیدند هر گویا کفیم با سیریه زمین ایابین واقع میزدند  
 فرمود ای جارت را که خدا را جز در دل اینجاست حسین را بر سر یکشنبه و آنرا واقع میزدند و کرب  
 کلام موافق روایت اول حضرت شمر این حدیث شنیده و فرمودند هذا مصرع کرب و ملائکه  
 بدین فیه الحنین و سبعة عشرین و لدی و لدی فیه الحنین و لدی فیه الحنین و لدی فیه الحنین  
 مرئور این زمین فرزند حسین علیه السلام و سبعة عشرین و لدی فیه الحنین و لدی فیه الحنین و لدی فیه الحنین  
 است ای پسر عباس بر خیز و بگویند لشکر را تا چند به سیریه خیمه را جز در دهنه است که در این صحرا  
 چندین لشکر خود را دید که رنگ آنها ندیده شده به شدت رنگ زعفران پس این حدیث روایت  
 بحکم حبیب است و بعد از آنکه در این لشکر ای چند اهل صفت حج حبیب و بعد از آنکه در این  
 حضرت میفرمودند و این موضع شریف بودند و ان لشکر را بر دهنه بوییدند و رسیدند  
 و فرمودند این لشکر را به جای حضرت عباسی قی و نه و ان جناب اینها بوییدند و بعد از آنکه در این  
 بر اقصا حضرت عرض کردم بی فرمودند در این روز که روح همه را جمع کرد و در دهنه حضرت  
 عیسی کوه را کوه را دید که در این میگردیدند حضرت عیسی از ان آسمان از سب کرب اینها سوال  
 نمود و ان عرض کرد که در این میگردیدند و در این سیریه بعد از آن که و به کرب حق ترست  
 و چه میگویم و وادام که در این صحرا را به آتش میزدند و پیشتر حضرت عیسی علی بن ابی طالب و عیسی  
 پس در کرب است و بعد از این از کرب حضرت عیسی کرب است که سیریه کرب است و بعد از این  
 چون از سب کرب است کجاست سوال کردند حضرت عیسی علیه السلام فرمودند هذا مصرع الحنین  
 فیه فرج الرسول و فرج الطاهرة البتول شجرة الخی این زمین است که در این  
 زمین است و در این صحرا را به آتش میزدند و در این صحرا را به آتش میزدند و در این صحرا را به آتش میزدند  
 و در این صحرا را به آتش میزدند و در این صحرا را به آتش میزدند و در این صحرا را به آتش میزدند



































و نه با خشنود ای یاران و اینکه حضرت بر سر غش ظلمت من حستان پس بدی رفتند و در غم خیزد  
نیز منظم و زیاده از حد است بر تنه باده و خنده را در سینه که آن سرور را دیدم شمرید و هر آن  
چون ظنم را در بعد گرفته بود و به جنبه را که در دیده ای به کس بر محاسن و جلالش  
و از نشسته اند و فراتر نشسته سخن گویند پس بعد از زمانه فرموده ای بایر با سخن گوید و هر وقتی که  
در میان کن تا بجای آورم و نیز بشنیدم که در وقت این روز که تا فراموش که جام آن که در  
از برای آورده اند نیز بشنیدم پس ظنم را بر زمین زد و شکر کرد که آن شاه با آنکه همان بجان آن  
شدیم که حضرت بر سر غش او فرمود و طوی الظهور حسن فان من لم یحی الخیر فی  
جوانی خوش کمال و ای طریس بدی که منزل تو در بهشت در جوار رحمت است از آنج  
عدم سبب الله که با در خفا در کشتی کون بود و دیگر به حضرت نه سبب خدا حضرت  
بر سر بالین او رفته و فرمود بعد از شهادت له اللهم فی وجهه و طبیب عجمه  
و احشر مع محمد و اهل بیته ای خدا و پیش را سفا که پیش را بر سر کن و  
حشر او را به همراه من است که در سجده که بر سر غش و بیدار و هم جای که فرموده است شمر  
معروف و نامش در کشتی است به وجهت کشته را کرد و نه تنها شنیده اند از یکلام شمر را  
بر سر غش و دیگر که دست که گرفته و در خونه الان آنکه ظنم را و انقطع و جفا  
یعنی حال نیست من نکست و از به فر قطع شد و چون بر سر غش دسم رفته و ظنم را  
بر خود رفته حضرت قاسم ای و فرمودند بعد از علی غاک ان ندعوه فلا یجیبک  
او یجیبک فلا یجیبک او یجیبک فلا یعنی غاک ای نذر دنیا بخدا قسم  
شکر است رحم و که نذر او را به ی خود بخواند و او اجابت بخواند که اجابت کند و یا  
نخواند که در یاری کند و انفعی تر از بخشنه خدا را که در انداخته و هر چه را که در آن کشد که آن  
بجز از طم سید انفعی که نظر از همین به من خودی که بر افاد سیدین و دوس که در آن  
حضرت بر سر غش و روی تو خود را در خون الهی که بر سر غش و با وجود سیدین که آن  
بود من سخن فرمود اول فرمود قل الله قوما قتلوا بالجرم علی الله و علی اهل الباک  
هذه قد سول الله خدا بکشد من غنی که در یک آن کشنده حضرت دارنده که در

حضرت بر سر غش و جفا بر سر غش و صبر حضرت خادش و بگریه از سخن چویم از غم و با او  
علی الدین بعد از ان العفی بعد از خاک بر سر دنیا و دوزخ که در سخن سیم شمر را این سخن باقی  
خلاصت من شد اندک الدینا و قد بقی ابوک فما سرع لحو فربک ای سر غش طای  
شد اندک دنیا خدای شدی و بر سر کرارت نهادند و چو سبب از دین است که تو سخن  
نمود ای در دست آن سخن آن حضرت بر سر غش هر یک از شنیده شنیده آن و شنیده شمر  
از به شنیده و چون روی از زمین دارد و نوبت بود که بر سر بالین بجنب بر خود بر سر غش  
آن حضرت شمری بخواند که سار کرد و بجنب هم جوار خود قدرت بر حرکت نه شنیده  
نه شنیده بجنب بر بالین حضرت که اول سخن گوید بدی از او که گفت این بخوان  
الطشان حتی مضی باقی المصوم حتی مضی باقی من شمر فقط با الدین  
یعنی بدی که کسی با او که او را نشسته کشنده و مصوم جان سپردیم خدا بر سر غش که خواند  
قطره قطره از دین بر روی یاران اصف و بعد که در دم افغان سرای یاران و برادران  
و عهد آن در دامن بسته شد شنیده و سر سارک خوش بر روی حرکت شنیده الله  
فضل که افغان اصحاب که سبب است از شکر شمر و شکر کون بهمن و مالک  
عابد الله عود را وی بر کوبید بعد از آنکه صفی من محمودی از غم بر زمین که بر سر است رفته  
بجو سفا و معادین ای سفیان بر کشت بخون حضرت و منم دله از برای خدیت  
معادین که بر منم آت و در کشته بود و ابو العود از خانه آن اتر به کربسای فریب  
سیر از زلف کس فلان صف کشیده بودند و تر از زلف آن را پیش روی خود قرار داده  
بجو شعث بن قیس که خدمت امیر یمنان عرض کرد یا امیر المؤمنین سید است و نه  
و حال که در میان مانده و شمر با در دست است و از شخص کن بجهت اقسام که بر من  
کردیم و است بیکدیگر می گشته ایم و مقرر بود که شمر با لور آن خود بیاید و در کوشه بکشد  
و سنج بسته که لور با هر سینه برابر حضرت فرمود من غنی را با شما دانسته ام  
و این در دست از صبح بود و چون تا صبح را کرده بهمن برخواست و بکشد و سنج بسته  
فریاد بر آورد هر کس که کتب بخواند با هر یک از کتب خود و در عهد در صبح که در



































و در این شب بختی که گشته در روز دیگر جنگ کهنه و جوانی در این شب قتال شد با عاف  
افراد و حکایت بسیار پیچیده است نام چهارم بر عیسی است فرمود که بدان روز معاد بیدار شو و بگو  
که تو صفای شکر را هست که حق تعالی در میان این شهرت نامیکه در کای مردم وای این شهرت  
در گشتن و یک است سرای خود را با هادی و هدیه که وقت ظهر شد آن حق رسید و غریب  
و معلوم از هم جدا شد ابوالمسلم نهانی که از محاسن این روز و از صفای این روز و غریب  
این عراق را دوست میکرد و میگفت ای عراقی که از قسم که شما با این حق و بهشت پنداری  
یعنی اگر گشته بودید به بهشت میروید و اگر شکسته و غایب شوید دفع خواهد کرد پس با نای خود  
حقم کردانید و صفای را دوست کنید و در دست کردانید و سرای خود را بیک است بهر روز را بخود  
به امید و از نه از دست طلبی پس چون عدی پنج تن از محاسن میراثی این شهرت  
و از جانب بعد و بهر هم چون نام پنداری آنکه و بهشتی یک است منقول شده خردی پس از  
معادیه و گشته و نیز خود را بر عیسی که در شکست میر خود را در از سبب نیست به امید  
چون چنین دیده شود که در روز خیر و ان لعین گشته و بهر هم چون در از کرد و بهشت  
معادیه و سبب نه و در حق تعالی که در محاسن میر خود را در از سبب نیست به امید  
و در از بختی در دست و فعال علی السلام من بدو هم بدو هم الی مانی هذا  
خود که با محاسن خود که گشت که نزد این مرد و در این قرآن را که در از سبب نیست به امید  
بر و بهشتی را که است خدا دوست کند عیسی که نام از سبب خود و واقع عیسی و چون کرد  
اما صاحبش من میروم و حضرت شغل را دست و فعال ثابا و لم یجبه الا الفی فیض  
پیدا و همان که در از خود کسی خبر از همان جوان اجابت خود پس قرآن را از این حضرت  
که در بهشت و بهر از این شهرت آمد و انهم را قرآن هدایت کرد و دعوت خود را از این روز  
گشتن عیسی من بدو که پس قرآن خود فرموده الحان با این حکم که در خواب است که یکی  
از حکمتها و عظیم فایده این شهرت خود بعضی از چهار بر سبب این شهرت که در نظر سبب شهرت  
یکی نام حرث بود که در از این حضرت بهر شرب خود و عمر را در از در و مرد و عیسی  
عیسی در روز صفای در از معادیه و عیسی که عیسی من بدو با نه از نه از در از جانب

میراثی

المرثیه علیه السلام عیسی ان گفته و معادیه عیسی پس عیسی را از نه از در از در از سبب نیست  
عیسی من بدو که عیسی ان گفته و عیسی فرمود سبب و در معادان فحش نصیب  
سبب خود و الدین بالبعون بالموت و عیسی در از نه از در از سبب نیست  
شهرت در دست عیسی و در معادیه سبب است که عیسی عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
منقول حدیث شده پس این شهرت که عیسی عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
نه از نه از در از سبب نیست که عیسی و عیسی در از نه از در از در از سبب نیست  
فاخره عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست بهر هم و عیسی در از نه از در از در از سبب نیست  
از بهشت حکمت شده و از کثرت و دور این شهرت که با یک هزار عیسی با از نه از در از سبب نیست  
خواری که من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله پس ان صد نفر از ان  
هزار نفر جدا کردند و ان هزار نفر از جدا گشته و معادیه که از بهشت از نه از در از سبب نیست  
عیسی عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست و عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
و گفت بهر هم و عیسی در از نه از در از سبب نیست و عیسی در از نه از در از سبب نیست  
از داری خدا هست پس ان صد نفر از ان هزار نفر جدا کردند معادیه و عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
فرستاد و عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست و عیسی ان الجنة لا تکلفها  
الا الصابرون الذین صبروا علی الخلق الله و امره و لیس شی  
یماد فی الله علی العباد و استقامین الجاد فشدوا علیهم به سبب  
و عیسی در از نه از در از سبب نیست که عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
و هیچ چیز از این شهرت که عیسی در از نه از در از سبب نیست که عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
یعنی این شهرت که عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست که عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست که عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
او الله عز وجل را به هر کس بیاری این شهرت و عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
عیسی در از نه از در از سبب نیست که عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
از بهشت و در از سبب نیست و عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست  
از بهشت و در از سبب نیست و عیسی من بدو با نه از نه از در از سبب نیست

من











که او را واکند پس دست از او برداشت و هر یک رویش کرد که نشسته این حکم فکری  
که امیر المومنان متوجه فرزند دلبسته خود خدیجه شد و فرمود یابن شد علی امینه عسکر  
معاونت ای پسر که حکم بر طرف راستش کرد و هر که کرد وافی در این نصیب  
نفر داشت و مانند اینک در دایه حرب خود در کرد و یکم خرم پس از روز دوازدهم  
خدیجه بر گشت و آنکه بخت پر از روز دوازدهم حضرت امیر المومنان و عرض کرد یا ابی العطر  
حضرت امیر المومنان در این عین سحره قدری از این سحره سید و خندان است  
میان رز و بدیش بخت هو الله لقد رایت علی الدم یخرج من خلف الدرع  
پس بگذاشم که دیدم خون بسته از حلقه ای رز و پس از سحره پس هم روزگار گرفته  
پس حضرت امیر المومنان شد علی و پسر عسکر معاونت ای روزی که حکم بر طرف  
چپش کرد و پس هر یک بر سر خود کرد و با وجود آن هر چه میسر شد بر سر هر یک  
و جمع گیری را بخت فرستاد و چند دیگر هم با وجود پس بر گشت و سحره در حلقه ای که نشسته بود  
و یکشت الماء الماء آب من و پس قدری از آب با در دانه قدری را خورد و قدری  
در ده خود بخت قدری از دم کرد که حضرت امیر المومنان یابن شد علی فلیک عسکر  
معاونت ای پسر که حکم بر طرف راستش کرد و هر که کرد وافی در این نصیب  
مبارزان بسیار نام داشت و بر طرف چپش بخت و چون سحره سید و خندان است  
و هر چه سحره سید و خندان بود که در دوازدهم روز خود در حلقه ای که نشسته بود  
از اسکان که بود و کثرت حرکت و کوشش او گرفته شد و هر چه را در حرکت که بود  
پس گفت العطش العطش ای خندان اگران روز هر که بود از روز خود هر که بود  
و اگر خدیجه جوان که بود از روز خود هر که بود و هر چه سحره سید و خندان است  
در دایه هر که بود که سحره سید و خندان بود و اگر خدیجه سید و خندان است که  
تشنه تر بود و خدیجه و فنی که بود از روز هر که بود و العطش العطش و الماء و یکشت حضرت امیر  
که با در دانه آتش که سحره سید و خندان بود و العطش العطش سید و خندان است آب  
عوض آب شسته در دایه ای که نشسته و اگر هر روز در روز خود هر که بود و اگر خدیجه سید و خندان است

و اگر هر یک سحره سید و خندان بود که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
خدیجه سحره سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
مقطع بود و هر چه سحره سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
هم سحره سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
حرب از دست هر که بود اگر خدیجه سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
عده کلام هر خدیجه در هر روز که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
فلیک ابولک لقد سیرت فی و الله یابن عبادک هذا یابن بدقت  
فما یکک اخرج ام خرج است خدیجه و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
من که است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
تر حجت ابی که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
مراسم دفعه بدان مرکز فرستادی و این سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
و سحره سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
روی محمد ابی سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
افلا اصوم ما عین القتل ای نور دیده تو فرزند من و حسن و حسین فرزندان  
سحره سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
و فرزندان سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
قد و حسن و حسین ابی که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
سحره سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
گفته و حسین را با هر که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
سحره سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
در دم ای حال ان طمان که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
ان طمان که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
نصیر سید و خندان است که سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است و هر چه سحره سید و خندان است  
و اگر



































کفیت زیرقال  
مستطبت گردد و صفین  
ذکر شود

22

و عرض کردم خست نمودم در قضا که در میان شما انجم و عقیده بر حق بن کلاه شما را بسلامت  
حضرت فرمود سلام بر او و در محض در کجاست عرض کردم در میان شما افتاد بود در کجاست  
شده بیخوده بود و از وجود انجم که که رحمت اهل و صبر شده و بزم امیر المومنین  
انجام دادند و انجم را در چشمها کشیدند و در میان سبک بکنان  
عفو را بکند و چون او را رسانیدند که حضرت امیر المومنین در کجاست که در کجاست  
نما کند ان اهل و احل و احل انجم که فرموده که هر چه در دل او در کجاست که در کجاست  
آوردند و با برکت آن بزم را در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
خود بودند و بزم را در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
ال عباد و انجم در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
میدادند انجم را بر سر بالین خودی طلبیدند و این کس که در کجاست که در کجاست  
ایشان بر رحمت تمام حاضر شدند و از این کس که در کجاست که در کجاست  
و سفید و قریب و غیره اقرار است و عقیده هیچ کس را در کجاست که در کجاست  
که کشته گان را بکشید که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
و بعضی را بکشید که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
و ان عباد را بکشید که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
این نوع سوختن فرمودند و محمود و حور و عاتق در میان میدان نماند که انجم را بکشید  
ایشان را بکشید که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
او را در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
که بدن محمود را در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
افکار بود و کسفر زن و ان برادر که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
بعضی از انجم که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
و بعضی از انجم که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست  
میردند و از انجم که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست







اینها الامیر قد قتل الحیان ای امیر است در احسن کشته شد این حد  
 کفی از خاک بر روی پیغام آورنده پاشید چنان می گوید من از صفای لشکر بران  
 کردم و پوسته لب خود را بوالدن میدادم و میدادندم تا به نزدیک ان لام ظلم رسیدم  
 و حق رسیدم که طفت نشستن از ان جابجاست شده بود و بر روی خاک کشته کرده  
 و از زخمهایش خون میریخت شنیدم که این عداوت می فرمود اما استغوثی  
 قبل طلوع منوچهر شش بد من الما ای یک شربت آب من نزد سیه  
 پیش از بکر روح از دم منصرف گشته زبانه بر این تاب نشستن و خود زنی و نشستن  
 نیست الله لعنه الله علیهم اجمعین  
 فصل  
 آنچه از اخبار و امارات الطاهر و قاری معصوم مرثوان است و مخصوص در سرور المؤمنین  
 مذکور است چون فاندن سبانه و حقیقت الطول بخانیده و احباب کجاست انجانب  
 کردند و از به افق کج و عطفی شکایت گفتم و عرض کردند که از قوت امروز  
 ما چیزی نیست حضرت فرمودند و از این خواهم رسید چیزی که شکر انکسیت میکنند  
 چون روز دیگر شده اصحابی صبح بخدمت حضرت آمدند بجهت وعده روز گذشته پس  
 حضرت برقی بالله و شفای دعا خواندند و از ترس کردند و بیکان خود حیرت  
 نمودند و هنوز حضرت نه نشسته بودند که قاضی یار شهاب بر در و در لشکرگاه  
 حضرت شدند و گوشت خوراکم و از دریا آوردند از سفیر که سیاهان را  
 پر کردند و بکنج لشکرگاه آوردند و حق حایم با حق حیره و جبر است حایم  
 و سوزن نام را در بخشید و چیزی از ان و لغزشه و لم یجد واحد  
 من اخی البقاء و دوا من الحن ام کا فوا من الاث و تعجب  
 الناس من ذلك و کسی نه است که از کلام زبانی آمده بودند از پس  
 بودند با از حق و مردم تعجب گویند ماری از وقایع صغیر از روز دیگر که طرف  
 همتای قتال شدند و سینه و سینه و قلب و جناح و لشکر از هر دو و علمداران  
 بر پاشید تا که طوری از سینه لشکر امیر با شتابان خود و بجهت تر امیر المؤمنین  
 که

آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین فقال فی ممشک خل فقال ارجع الى مقامك  
 در صحنه لشکر اخلاص است و امیر است و حکم نیست حضرت فرمودند که بخود برگرد  
 خدا ترا رحمت کند ان مرد را کشت مرد دیگر آمد و همان طبع را عرض کرد و چون و بجهت  
 انجانب و افکار کرد پس دیگری آمد و نشسته بود چون بجهت امیر رسید بان  
 مذکور کرد حضرت فرمودند از این کاش تا من از صحنه لشکر خود را درست کنم حضرت فرمودند  
 انترای هر گز نه مالک هر گز نه و گفت لیکن یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند  
 لشکر معادیه که تقابل میکند با منی مالک کفشی می فرمودند و بعد از مدتی  
 می بینم که خانه سرخ پوشیده عرض کرد می فرمود اطلق الید فالتی بک است  
 برد و صفای ایشان را بر هم ستانف و سر را در سپاه مالک عرض کرد همه عاوی  
 یا امیر المؤمنین مالک شمشیر خود را گشوده و لب خود را بکشد و بر سر و کلاه  
 خود کرد و خود را بان مرد صحنه و بجهت شمشیر سر را در لاله جان معادیه گرفت و فاقیل  
 الی امیر المؤمنین فالقاء بان یدید و سر را بر داشت و آورد و در پیش روی  
 امیر المؤمنین علیه السلام بر خاک ان بخت پس حضرت انصاف کرد بان مرد و ک شکست  
 است که گفتم و فرمودند که امیر شمس اطری کردند و بعد از این مرد و دل ایشان  
 می شد از رعب پس از ان همه در لشکر خود فعل میدیدند پس بان مرد فرمودند  
 بجهت اسم میم ای حیان خود عرض کرد می بجهت اسم حضرت فرمودند که سر را بجهت  
 و قاضی خبر دارند حق باین واقعیت پس بان مرد فرمودند که بجهت بر کرد پس مردی از  
 لشکر معادیه میدان که شمشیر خود را با امیر المؤمنین مامور و دیگر میدان ان انتر رشت  
 و حاکم میان ایشان طلاق شد از عوارق صغری بر پای من می زد و قطع خود  
 ش می با پای قطع شده است غنی معادیه کرد عارفی صغری بر دستش می زد  
 و دست را در قطع کرد پس شمشیر خود را به دست چپ گرفته بجهت امیر شام  
 ان بخت و گفت یا اهل الشام دو نم سبی هذا فاستعینوا بعلی  
 عدوکم فاحد و فاستخرج معاویه ذلك السبع من اولیاءه  
 جزا







بجای نصیحت که کردیم و اگر چه در آن وقت عقده بر طرف شده اما بر بقدره ای نیست  
که هر چه بشاید بر این امر و بر بقدره عقده نماند است که باقی با صدم آوردیم و من خبر این شام  
از تو شنیدم و تو را دادی و خداوند من را و او را ای ادعوا البیوم ما دعوناک الیه  
و امروز تمام جهان بخواریم مشروط بر اینکه عینت تو در گردن من نباشد و ما بکنه و امید دارم  
بر درگاه جویستی افند که فرج امید دارم و من لکنه شدن من بر شمس انقدر که در تیر سی  
و سخن ابو اعدی مناف و ایس بعضا علی بعض فضل و ما تو فرزند ان یک  
چیزیم و پسران خود را نفی و نفی ما را نفی و بجز قسم که شکر تو بر طرف شده و مردان با جز  
رسیده و این خنک عرش نام کرده و در عدد رسیده ام سادی میباشیم و دستم علی  
نامه خط امیر علیه السلام رسیده حضرت خود را خوانند و محبت خود را کاتب خود علیه السلام  
ای رافع الطعنه و فرمودند و بعد از این که نامه تو رسیده و بر صفی از قطع شدیم  
اول نوشته خود را که اگر میباشیم که امر خنک با پی بر سر هر آینه خنک میگردانیم  
ای مع ویر من و تو اموری و در پیش داریم که هنوز با و رسیده ایم و من اگر بعد از  
در سفا خنده گشته ایم و باز زنده و نوم از جهاد و بر برگردانم و ملاکت از برایم هم بر سر  
خوبی نوشته خود که عقده بر طرف شده و پس من نهالت میدهم که تو رافع عینت  
کمان مقدر که با ان تو را نمانده نماند و از عفر من جز نمیگردد و از برایم نماند  
ما حاصل شده از قدر خداوند عقده من داده که اگر بر تو انکان عالم نفس گشته ایم  
عاقبتی نماند و از اینکه نوشته بودی که تمام مردم بر طرف شده به آنکه هر کس در پای  
حق گشته خوانند و بهت و هر کس غیر را حق گشته به بر نفس است و آنچه نوشته  
بعد هر فرزند ان یک بهر یک و فرزندانی بعد ما فهمی ای مع ویر من حق قسم که به  
شتر انیم نیست و حرب شد علیه الطغنه من و ابی سلیمان من را طاعت است  
و هر چه خلق نیست و فرزند صریح شتر فرزند برادر رسیده عینت و حق شتر صریح من  
و من شتر غیر من نیست و از اینکه از فرشت ام را جویستی آنچه در روز عیسی  
ندارم و امروز هم تو کلام داد و لا تجعلن الشیطانک نصبا و علی

فانک

نصبت سبیل را می جوی و در دگر بست نام صبح و امیر المومنین و زار یکی که آورده و در  
ان روز در رفته شنبه و هم نام صبح اقل و در عیسی و از اجرت بعضی امیر خود را  
پس نصبت بشکری عیسی شکرت از حرکت آینه و اجرت من و بگو آینه  
و بگو که پیش از ان واقع شده بود صبحی بسیار باقی بود و هر چه عینت میگردان  
بعد از اجرت من شتر از امیر عراق فانه شده و بخود و کلال و حل و گشته نماند  
از صفهای عراق که در ای برین که بهت کتب بود و در سید و حساب بعضی عیسی  
بهت بود که کتب عیسی خبر از عیسی بود و در عیسی و من و در دست از عیسی  
مردم بزرگ و عیسی بهت بهت عیسی خود را خنده است که شتر را جوی صفت است  
شده و از لاله با گشته بود عیسی بهت بجای است امیر شمر کرده و در یک سبیل عراق فرود  
گفت الحمد لله الذی جعل فینا ابن عم الرسول و زوج البتول فقد  
الناس هجرة و اسبقهم اسلاما و هو یف من سیوف الله  
یعنی حمد خداوند بر امتیازت که فرار داده در میان ما بر شمر عیسی خود را ان یک  
بهر شمر قدیم تر و سبیلش از یکس نیست و لکن شیری از شترهای خدا  
که بر سر دشمنان خود کرده است ای امیر عراق وای کرده مردمان و شکر خدا  
و تو را محرابی که نمود و عیسی فرمود و من و شکر و شکر حال بگردان آینه و شتر  
از عیسی و شتر و نمود و عیسی از عیسی شترهای در عیسی بگوشت شتر شتر  
من بعین من گشته و از دنبال و عقب من پیانید پس نیزه خود را حرکت داد  
و من را بر شتر خود کرد و بسیدای از پیشانی را بر خاک گفت من است از عیسی  
که شتر کرد که نیزه از کتف من بر کتف روی خود افتاد و دیدم که شتر  
بجای روی از شتر شتر امیر برین آید و گفت یا ابی الحسن من بزرگ است  
حضرت بجای یک حرکت نمود تا بجای رسید که گردنهای سبیلش  
یکدیگر می رسید گفت یا علی را بر تو است شتر من و نصبتی که اعدی ان  
انگاردند و فعل لک فی امل عرض علیک تا لون فیه حصن هک

الله



الذمنا وناخوه هذه الحروب بمرورهم حتى تعرض لهم که چونها محظوظانه داری  
 تا خبر افتد تا وقتی که رای تو افتد گفته حضرت فرموده که گفت تو باش خود کرد  
 بسوی عراق و متفرض تو نیز بم و امیر بودیم بجایستیم و شما هم متفرض بسوی جرجان  
 تولد روی کرد و عداوت سخن گفتی و دیگر ای مردان که من در این امر نظر است و هم  
 احدا الا القتال او الکفر یا ازل الله علی محمد و متفرقی حرکت کنیم  
 یا که فرستد با بچه فداوند به محمد درست ده است ای مردان الله لم یض من اولیائنا  
 ان بعضی فی الارض و هم ساکنون لا یامرون بالمعروف و لا یمنهون  
 عن منکر و حدث القتال علی اهلون من معلخه الاغلال فی خیم  
 یعنی خیمه فداوند را یعنی خیمه که در زمین معصیت و کجای از دنیا و لو سکت بشده  
 و امر معروف نهی از منکر نه نمایند و من فداوند را از عداوت منکران نزدیک  
 راوی می گوید که آن مرد بگشت و میگفت انا لله وانا الیه راجعون پس آن روز  
 امیر المومنین علم را به ما ششم بن خیمه بن ابد و قاضی دل زد و ما ششم هر روز مردی  
 هم پوشیده بود و امیر المومنین از در شرع فرموده ای ما ششم فرستای که چنانکه  
 شوی پس ما ششم نیز و طبیبه و دروازه حرکت داد چون منم جوان نیز و گشت نیز  
 دیگر بردشت و حرکت دادیم که سخت است خیمه فرمود آن را از خیمه و نیزه و دیگر  
 طبیبه و حرکت کرد چون نام جوان را فداوند کرد و رو با هم حرکت کرد و گفت با  
 اعدای خود را هم که پس نظر بشکست و دیگر که جمع ظفر در دست گفت اینجا که ام خیمه  
 گفته شده بعد و دست در این باشد که خیمه است پس بجایست ایستادن حرکت داد  
 و علم را بر زبان میزد و نامری کرد تا تمام لشکرش بر رسیدند و صفهای ایشان را  
 می بست و باز می رشت و تا هر یک و محمد و علی و کشت صاحب علم را می بست و  
 امروز به این خوابه عرش فانی می کند جوان از لشکرش م پر دل آمد پس شمع  
 بوقال شده بی می کرد و شمشیر می گفت ما ششم گفت ای جوان ات هذا  
 الکلام بعد و الحسام و ات هذا القتال بعد و الحسام پس بر سر از فدا که  
 جمع

بروج تو سر نه است و احوال این روز را از تو می رسد که چرا حرکت کردی جوان گفت  
 انا انکم لان صلاحکم لانضلی وانکم لانضلون و لان صلاحکم قل  
 خلقتا و انتم نصرتم و علی قتله گفت من و حکیم شدم آنچه از یکدیگر می شناسید  
 گفته و شما را می کشید و بجهت این می شناسید که شما خیمه را بر داشتید ما ششم گفت  
 جوان تو جلاله و قهرمانی و عفا برین عفا چون بدعت راست گو دست را بر حرکت  
 و کلام خدا را می دانند پس ای محمدی از ایشان می رسد که خدا و قهرمانی شدم و الله گفته  
 و اگر تو خبر نداری از امر علم جرجان جوان گفت بعد و چنین گفت ما ششم گفت او  
 از امر علم نیست جوان گفت که ما ششم را بسیار توفیق است که توانی حاکم کردی که چرا  
 امیر شما را می کشید ما ششم فرموده که قول الله هو اول من صلی مع رسول الله  
 و اقر فی دین الله پس ما ششم که در اول کسی است که با الله خدا را که و علم را  
 بعد به و تعظیم دارد و در پیشگاه روزی به رگفت تا می کشید و یک سینه را  
 بجهت خود که به می روند و هر قاری در آن جوان گفت یا عبد الله الخی لا  
 امره صالحا الخیر فی فعل تجدلی من قوتی ای بنده خدا تو را مرد صالحی می  
 بینم آیا تو به از این می بینی ما ششم فرمود علی تو به جوان تو به و دست از حرکت برد  
 مردی از او شرم گفت عراقی تو از فداوند خد عک العاکفی قال لا الا  
 نصحنی و اهل الشام خد عوفی جوان گفت نه و نصحنی کرد و او شرم را  
 فریب دادند که با منی رستم حرکت کنم پس ما ششم کسی هم را که او که به دست  
 المومنین فرستد و حضرت فداوند را فداوند کرد و جوان بر گشت به لشکر سعد و جمع  
 کثیر از لشکرش را گشت و آنرا پیش روی حضرت شمشیر و حضرت از او  
 بدست مبارک رفتن کردند خدعه کدام عداوت لشکر امیر این بود و صفاتین فرقه  
 از پیشم بر او نه است میان خیمه و عداوتش که سعد و به این بود که فرقه سبای  
 بر او نه است میان خیمه و عداوتش که امیر در آن حرکت این بود که ایامه با جد  
 حامد را به جیم می کشید و عداوتش که سعد و به این بود که سخن عداوت یا لشکر فداوند



پس با شمشیر حمله کرد که نشاندن قبل از آن واقع شد و چون دستهای او را بر شمشیر  
و شمشیری از پشتش زد و مجروح کرد و با شمشیر که خود بر جفت کرد چون از او شنید  
این را هم به همین که از بعضی از روایت بر می آید که با شمشیر و شمشیر شمشیر  
و لکن بعضی از روایت دیگر گفته اند که در محرابی که در روزهای خود را بعد از شمشیر سپید کرد  
چنانکه شمشیر است که بعد از شمس بر روی شمشیر و عید هر که کردی و شمشیر دارد  
سپید کرد و بعد از شمس بر روی آید و بر مرکب که بپزدی و بعد از شمس بر روی آید  
رسم نهاده و سپرد و در رکعت در گذارد و قیامی بر مرکب و عید و شمشیر بر دست گرفته و سپید  
بمساجد و شمس بر شمس و در شمس که العرف الف الف و البعد است طبع میدان رسیده و بعد از  
طریقه خود در حالتی که کسی از طرفین او را شمس است و شمس است که باری که آید پس  
از او اذول مرتبه و در شمس هر که در رکعت هر که در شمس و در شمس و در شمس  
بر آن که شمس با شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
حلیک است این رسم را که هر که در رکعت هر که در رکعت هر که در رکعت هر که در رکعت  
شما تا پس از آن وقت و حضرت از آن شخص فرمود با شمشیر خود را در رکعت که از این  
کسی را بنویسم که هر که در رکعت هر که در رکعت هر که در رکعت هر که در رکعت  
از او بر مرکب و عید و شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
من میدان از عید و شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
بن متعالی که از او را عید و شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
و بعد از او را بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
عربین چه عید است که کسی دست از دست و شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
و خود را بعد از شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
که کسی شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
فرزنده هر که شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
که شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس

و نه هر که شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
بن شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
از آنجا که بعد از شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
نه خود و خود را در میان است که چون شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
به هر طرف و در شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
خران بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
شما در شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
این بعد از شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
نمود و گفت که در شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
است این افاد و هر طرف که در شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
نمی شد آن قوم بعد از او را متفرق می کرد و آنکه از هر تیری بر شمس  
از او را در رکعت و در او را با شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
بشمارای این را که در رکعت که با شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
کرد با شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
در ای شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
را در شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
که شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
هم شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
فرقش نه و در شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
در شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
کس از شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس  
از شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس بر شمس







برورد که راسخ در میان اعمال علی بن ابی طالب بود باین قدم غریب پس در کفایت کرد  
و گفت ای امیر عراق این همه که به بعد و بهت ما سر به دیگر این علم را در دایم  
و به جان اینها جفت که اینم در خدمت حضرت امیر و در جبهه احد و در جبهه کربلا  
فهم که اینم بر تبه بهتر از آن سر تبه نیست و بگویم خدا که امیر این نیز بهتر از امیر است  
ابو نوح حیرت نقل گفته که من در لشکر حضرت امیر امیران حیدر و هم دان روز در  
سینه بود دیدم که یکی از امیران فریاد کرد که ای ابو نوح نگاه کنم دیدم تو الکلیغ  
می پند گفت بیا به نزد من که خواهم چیزی از تو بپرسم و در آن روز بر او توست  
آن خدا و سر و لان الکلیغ تا که بر روی جبهه خویش هر حرکت که می کرد تا که  
یکدیگر رسیدند الکلیغ گفت ای ابو نوح میدانی که چرا بر این طبعم ابو نوح گفت  
نه الکلیغ و در آن خدمت عمر گفت به چه عمر و عمر گفت شنیدم که از این خبری بود  
که بخت خوار که بعد از امیر عراق و امیر شام و در میان یک ازین و کرده باشد  
لام را بهت کشنده و وضعی خیزد و جانشین من و عمر را بهت او بود  
ابو نوح گوید که عمر در کجاست ابو نوح گفت که کبر بر منیا الله کبر بر من و در  
است الکلیغ گفت ای ابو نوح حق جفت کون با ما بر میگردانم گفتیم نعم و است  
الکعبه هو الله و الله فاما الکلیغ فاما الکلیغ که شدت حق در حق رب  
و قال الله و است است الکلیغ گفت ای ابو نوح آیا این میان در میان است  
شام تا عمر و عمر را بهت و عمر را بهت کون عمر را بهت با است به حسب ضعیف  
میان این و عمر را بهت ابو نوح گفت تو مردی هستی که کشنده و امیر این است  
و در میان قومی هستی که نام خدا را در دست دارند و من این را در دست میگیرم و الکلیغ  
گفت تو در بنای منی کسی ترا کشنده و بر منیت جبر و کرده تا به دار  
با کشتن من که خنجر نود و کار دیگر نمی باشد که بین که با عمر و عمر را بهت  
که عمر را بهت به جفت کشنده ای ابو نوح است به خداوند عالم میان این و عمر را بهت  
و به جفت ازین و عمر را بهت الکلیغ و در دست به ابو نوح تا به نزد عمر را بهت

رسیدند و عمر و عمر در وقت نزد عمر و بهت و بهت کثیر نزد ایشان حاضر بودند  
الکلیغ گفت با عمر و بهت و بهت بر دستان و دعا و شوق و صلوات که سر  
و بهت از عمر را بهت عمر و عمر گفت کیت این مرد که با بهت الکلیغ گفت  
عمر من است عمر و عمر گفت در میان را در دست به ابو نوح گفت کیت این  
سید محمد و برت سید امیر که ان سید از خون است ابو نوح گفت کیت  
و پیش که و بهت بود الکلیغ گفت که لورا لان و لورا لم و لورا لم  
عمر من است و در بنای و لان من است که اقامت کرد است بجا است در لورا  
چینی از رفعت من لم و بهت کون ترا من لم و لورا آورده ام که شرا خبر و به  
که به حسب است سید ابو نوح را عمر و عمر گفت ترا خدایم میم که  
است که عمر در میان شام است ابو نوح گفت من کون کون کون اولی  
گویند که چرا ازین ترسالی و حال که در میان ما بهت بهت سید و کون  
جفت کون کون کون سید است عمر و عمر گفت که لورا کون کون کون  
که میفرمودند که عمر را کرده با عمر و بهت کون کون کون کون کون  
عمر را بهت کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون  
و بهت کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون  
سعی تمام کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون  
که بهت کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون  
قال الله و بهت کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون  
الشام الکلیغ من رسول الله فقال له امیر شام با من فاست  
کردی ای عمر و ایا تو انچه از عمر را بهت میگویند بهت عمر و عمر گفت  
ازین کون کون و است و الله اعلم الغیب و بهت من عمر من  
نه بهت و من کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون کون  
انت فیر مثل الذی قد سوت فاستل اهل الشام غضب







ان الله يوم الذي وصف في رسول الله قتل امير المؤمنين من  
 بغلته وعاقب عمارا وودعه قال يا ابا القطن ان جئت الله  
 خيرا فمفع الاخ كنت وسمي الصالح كنت وسمي كواي برادر رسول  
 خدا اذن ميدهي كه فعال نمايم فرموده ميگردانم خدا را در وقت من پس چون رفتي  
 كه ولعهاده كوخن اول و التماس كوخن جوبت شديده ترين است كه دلباس را كن  
 كه حضرت امير كرسيه و عمار زير كرسيه و دروا اذن دارند در درگاه امير عمار  
 كه امير المؤمنين امير كوخن جوبت است كه شديده از اول خدا ميدهد و البته  
 فرموده بعد از من فرستد برادر من است و در وقت بعثت ميگردانم كه عمار  
 است و حق بالادت و مقتديك با كوشين و در سلطان پس عمار جوبت كه تا بعين خود  
 مهربان است پس عمار سر خود را بر سر امير عماران كوخن كه گفت اللهم انك تعلم اني  
 لو اعلم ان رضاك في ان افذف بنفسي في هذا البحر لفعلته  
 اي خدا و سبيله كه من اگر بدانم كه رضاي تو در اين است من خود را در اين دريا  
 بر آيينم كه اللهم انك تعلم لو اني اعلم ان رضاك في ان افذف  
 سيفي بطغي ثم اتخى عليا حتى تخرج من ظمري لفعلت اي  
 تو ميدي كه من اگر بدانم كه رضاي تو در اين است كه من سيف خود را بر شكم  
 خود گذارم و بعد از ان خم بوم و وقت غمناست شير از پشت من روان كه ميكنم  
 اني لا اعلم اليوم علاهوا حتى لك لفعلته و ميدهد كه امير عمار  
 بهتر از بگفت و جدا كردن با اين فاسقين ميدهد و اگر بديست عمار كه درين بهتر است  
 او را بجا آورد و عمار را به جزاي خود و حاكم و عمار خريست كه علي ترين است  
 فاليوم نصركم على تاويله ضرابا يزيل الهام عن عقله و  
 يذهل الخليل عن خليله او جمع الحق الي سبيله يادب الحق  
 مؤمن بقبله و حمد شديده آورد و حاكم خطير كرد و با شتم بن حسين  
 و خاص در شمش روي عمار و حاكم ميگردانم عمار كه گفت شهادت ميدهم كه من

كوش

كشته بدم سبوح از بدن من برون كنيد و مرا جداي من اذن اكرم كوش كنيد و  
 بدن مرا بگويم سبوحه و برا كه خون شهدا را مقدار مي چيست و در روز پروردگار  
 و الله عمار است كه شديده هم بر اين مدعا انكه چون روزها شود تير بر من نهامند  
 انجانب تير كه شديده خون شهدا را در بدن من بر شديده امروزي خون را به كف سبوح  
 ميگردانم و در وقت روز و محاسن و عمار شريف ميدهد و ميكنم اني الله اعلم  
 و حذري و انا مظلوم اگر چه عمار جوبتي كه شديده شهدا تير روزها شود و  
 كرد و فرموده عمار چون كوشيدم در روزي سبوحه امير شيعه هم بر من و بگويد  
 فرموده در وقت آنست كه عمار جوبت باد و شديده من كوشيد حضرت عمار جوبت  
 كرد و شديده بر او عمار شديده عمار جوبت باد و شديده عمار جوبت شديده  
 به من بر من كوشيد عمار جوبت امير شيعه هم بر من جوبت شديده عمار جوبت  
 اي ياران اگر چه عمار شديده بود اما عمار هم حسان شديده عمار جوبت شديده  
 طمينة عمار شديده و در وقت كه سبوحه امير شيعه تير جوبت شديده  
 درستان از نظر شديده حضرت امير المؤمنين فرموده هر كس جوبت عمار را نشود  
 دل شك نشود و سبوحه عمار شديده قدر بر عمار كه كوشيد فداي كدام عمار جوبت  
 شير را و يد كه گفت اگر چه صدق بر من اخبر في رسول الله ان اخبرني  
 من الله بنا شير تير من بر عمار را و بعد از انكه عمار جوبت من و در دنيا شيرت من  
 شير را از شديده گرفت و آتش ميدهد و عمار جوبت شديده و در دنيا عمار جوبت شديده  
 كلا و سبوحه لعل لا ارجح اي حتى اوت او امري ما شديده  
 انامع الحق افانل مع علي صهر النبي ذي العلاما الوحي من  
 ابن جوي و در وقت اي الوداعه و في شير بر بهوي عمار جوبت كه شيرت من  
 بود از جوبت او برون كه سبوحه عمار جوبت شديده عمار جوبت شديده  
 بر بهويش زنده چرا كه كوشيد شير صالح بن و سبوحه من را كه روزها شود  
 بر بهويي سبوحه سبوحه شديده و بازي عماران شير از سبوحه افشا و جوي

كوش







الشيخ محمد بن  
عبد الله بن عبد الرحمن

که خدایم

۱۲۸



























می باشد تا پاک شده باشد تیر به برابر او حضرت فرمود من غریب کوم باستان  
 من متفرق لغام باستان متفرق لغام و آنچه که میگردید تیر را که با یک کیم باغیر ایم  
 پاک شده نام علی را بغیر ازین را ای را به خود بدین به چشمه نظر کوم باین حواله حقین  
 و حسین عهد با سلام که در پیش رو من بودند و کفتم اگر چنانکه نوبت خود در میان ناست  
 مقطع من خود بهیچ وجه ترک معاد کفتم و از آنکه پیش من رسیده و خطایشان را بخود  
 لازم و واجب دانستم علی حسب خود در آنجا نماند و عرض کرد وقت که صد استغاثه  
 فاسس ال عبا عینه شده و چار که بعد تیر به داشت و از تیر به چون که در تیر به حقین  
 بر این مبارکش پیروزیه و نیزه را بر خاک شکسته و سیه نهاد و نظر بر این بزرگوار افتاد  
 فرمود تا برای آنم نمودم را و بر گردان که دینا را تسلل از محو غایب نماند چنانکه پیش من  
 که با یکبار بر گرد منند فرمود که تو را نه درم با نشینم که درم بر این غمجام باغی  
 پس فاکه کم و حجاب کوم پیشان را بخیر کرد و منبه و صبر کوم مرا حق رویت سبقت  
 ط و کس حضرت رو به چپ کردند و بگولهم حق زین خاتون فرموده ناو لینی و لانی  
 الضعیف حق او و عذرای علمم طفر صغیرم را با در تار و احوال تمام پیران و صوره  
 انظر که در کجاست حضرت و بر دیت دیگر زین خاتون خود به نزد پسر در آمده  
 و نظر را آورد و عرض کرد ای را در این طفر تو هست که سه روز است آب نخورده و  
 شربت آب که از نیکو ط لانی را بر این طفر طفری پس انظر را که در شربت نماند تا  
 بز و کیم بر سر عده شده و این طفر را عجب تیر کرده که در دنان خود سوز و دقتان  
 سر کشته که می مقتصد حضرت از عینه کردن تو را نه مع مرا این بود که ای خدا تو حق  
 غیر ازین که هرگز آن بها در خزان من خیر نماند و من از این تو کیم و قدر سرها تو نام و  
 فرمود ایوم تا کشته عهد و بیعت مرا کشته شیعیان را و اهر حیت مرا با دست  
 از من بردارید تا بحکم قتل بر گردم یا شربت آب بر من به سیه کس با من نماند که اطفال  
 و زنان که شمشیر را در زین و لکم استقوا هذا الضعیف اما حق و من را ط  
 عطا من غایب و نیک تا آید کم و در بر این از این طفر شمشیر خواره را شربت آب

برای

بر سیه که سینه من شکست طفل فرمود که کجاست بخوی چه در شربت آب را که گاهی  
 بر سیه جوت عطا شاکل ال محمد و شرب منها کل تیر و  
 و دیکم ای قوم ای این از انصاف است که از این آب هر یک و بی بیاست  
 و اهر میت پیوسته از شربت میزند حضرت با این قوم در گفتگو بودند که ناگاه حرقه بن کاهر  
 پس ای معونی تیری بر چو نه محال که نشت که تیر بهان ستم کرده بر یکو سارکت ان  
 طفر نشت و کور را در آرم کشت و با کجاست چون این راست ده فرمود ان  
 تیر را کشیده و دست مبارک خود را بر کوهش پیوسته و شربت چون بر از خون شسته  
 ان حوزا سیر سکان می کشیدند و سیر بودند چون در نظر خدمت در برابر حضرت  
 سهرت آنچه را که می کشیدند و بر دیت به تحف لولین یکی حضرت عرض کرد  
 خدا یا فرزنده من نزد تو کمتر از آنچه با تو سیه ای خدا اگر مقدر شده است  
 ما بر این حضرت نیایم از این را از این حضرت را قرار ده و چون عاکر طلعان است  
 که در وقت دشمن نظر بر پدر را در شکسته می من کیم زور بر کوهش  
 که از آب در دستها را از قتل در آورده و کور و بی در حاکم نوقت تمام کا  
 نیات بجمع در آمدن این اید محمود ذکر که است که سیه نهاد نظر میکردند بر بهای  
 کور شده ان طفر و کور به تیر بهینه مال و چه کشته حضرت را شکر و کشته  
 ان طفر را در عینه رید فاذا فودی فی السماء دعه فان له صفة الجنة  
 یکدی دی تا کرد از پنهان او را و اکثر از ای سیه که خدا یک شیره دی در بهشت از برای  
 او قرار داده و هیچ معقول است از عینه بر سیم که حرکت من در عکس این را و نمود  
 نظری کوم بعد ان طفر که بر و دست سیه نهاد شسته بود و ان حجاب  
 مانده کسی که از لهر حرم حجابش یکشته حیران حیران بر سرش ان طفر سیه بود تا  
 دیدم زن نو را که که در پیش افتاد فرودی شسته با دریا مزین کاهر می افتاد  
 و کاهر بر می خدمت و سیف و اولاد و و اقباله و اولاد  
 تا که به نزد ان طفر و حواله بر پیش ان طفر از خدمت و حیران حیران را دیدم

که از

اقلیت



که در خیر خطیب آمدند و آن طغش شهید را در بر کشیدند و سینه اش را در وقت باقیم در  
 لشکر بودند این را دیده و فراموشندان زمان را در خط و نصیحت کردند و بپوشش را و بگویند  
 بر کردار نه از آن یکم مردم بود بر سیم کیست هیچ زن گفته ام که هم و شراب را می پاشد  
 گفتند و در کینه گفت یکی میگفت یکی میگوید یکی رقیب و حبیب میگوید یکی میگوید  
 از آب فرو آمدند و بعد از شش روز زبانی را که نه در دود کردند و بدن آن طغش را بگویند  
 بگویند کردند و دفن کردند یکی از قصه در وقت در این مصیبت برستیدن گویند چرا  
 از این خبر رسید از سبب من تا به این سبب چه بود که حضرت امیر گفت از آن بخت  
 و حق و دین کردند بدن من را در این بخت کردند از این بخت کردند که در بخت آن  
 این باشد که چون آنجا به چشم لایست می بیند که سوز و سهوش کسی نتواند  
 طهر و جب و طبعش را بشناسد و در این از مجرب است که پدر بطهر و کمال  
 زبانت چون طغش بودند که بدن او تاب فشار نداشتند بدن او را دفن کردند و آنرا  
**فضلی** در ذکر کرمی که در عرصه ای با ابوموسی اشعری و فریب دادن آن بود  
 و ذکر بعضی از غزای که خروج کردند از سر زمان و لام سلطانان و کینه ابوموسی و  
 عمرو عاص میگوید که در آن وقت که از ابوالجواب گفتی مذکور است که عمرو عاص و ابوموسی  
 و ابوموسی در دو تنه آمدند و در آن وقت که در عرصه ای با ابوموسی و در کلام مقدم داشت و می گفت  
 تو بیشتر از من بخیر را بر خدا رسیده و من و همسر است تو اول سخن بگو و من بگویم  
 من گفتم و اینجاست و حالش خود را در دوده بود و غرضش را که در دوده بود و او را در  
 همه در مجلس می نشستند و در صوفه و طعام او را بر خود مقدم می داشت و با او همیشه در  
 می خوردند و شربت را می پاشیدند یا صاحب رسول الله تا آنکه ابوموسی مطعون شد  
 و همان کرد که با او می نشستند و چون از حکم شده روزی عمرو عاص را از ابوموسی  
 پرسید که مرا خبر ده که رای تو در این چیست ای ابوموسی اگر تو با عثمان حاضر بودی در روز  
 کشتن او چه می گفتی ابوموسی گفت او را باری می کردم اما بعد و بر این نیست  
 بن اینطوری عمرو عاص گفتش را تفری می گوئی اگر کسی ادعا کند که من بن اینطوری

گفته اند

از کشته شدن عثمان نیست بشنود سخن او را قبل گفت زیرا که کشته شدن عثمان را در نزد  
 حاضران و یاران عثمان را در روز حشر است ای ابوموسی اگر تو صنوبر مدانی علی بن ابی طالب  
 عزل کن و من مع او به عزل میکنم و خدمت او را میگذارم به عیبه پس عمرو عاص خطیب  
 سرور زهر و عاصی است و او در این جنگها حاضر است و چون ابوموسی از کشته شدن  
 عمرو عاص گفت رست گفتی خدا تو را جزا بفرماید که میگوید ای است رای تو عمرو عاص گفت که  
 این کار را میکنم و اگر مرا میگذرانم اگر تو را هر امروز یا فردا که روزی شنبه است و روز یکشنبه  
 است پس عمرو عاص روز دیگر با جمعی که آن سینه بود به نزد ابوموسی آمد و  
 گفت تمام خلق عیبه شد و شغل عیبه که به پیشند رای ایشان به تعلق گرفته است  
 و چه سخن عیبه گفت اول عمرو عاص گفت ای ابوموسی بگو اول که عثمان را ظلم  
 کردند با ظلم گفت ظلم عمرو عاص گفت که او را قتل کردند ای ابوموسی گفت  
 عمرو عاص گفت که عثمان را کشته اند عثمان را کشته گفت او را عثمان عمرو عاص گفت ای ابوموسی تو  
 که میدانم مع او را در عهد او را عزل است ابوموسی گفت ای عمرو عاص گفت شهادت  
 ابوموسی گفت ای عمرو عاص تو بر خیز مع او را عزل کن که رایان را میگویم که در روز  
 پنجم عمرو عاص از راه که در خدمت عثمان جهان الله میخیزد از تو بر خیزم و بگویم آنچه را  
 شده است پس ابوموسی برخواست و خطبه خواند و گفت ای کرده سر زمان ما را در  
 این امر نظر کنید و توبه کنید این امری را ندیدم و رای من و عمرو عاص بهین قرار گرفت  
 که من بن اینطوری مع او به عزل کنیم و خدمت او را میگذارم به عیبه پس ابوموسی از کشته شدن  
 که هر که از خدمت برخواست و او را اسانند و الله من عثمان اینطوری مع او به عزل کنیم  
 شهادت ابوموسی گفت که هر که از خدمت برخواست و او را اسانند و الله من عثمان اینطوری مع او به عزل کنیم  
 جای بر خیزد و مع او را عزل کرد و گفت آنچه از خبر گفت شنیده و مع او به عزل کنیم  
 خلع کرد و من صاحب خود مع او را اسانند و خدمت او را میگذارم به عیبه پس ابوموسی از کشته شدن  
 و طبع عثمان را دست و اولی مع عثمان را دست ابوموسی گفت تو را چه شایه ای  
 عمرو عاص تو را لعنت کند و توفیق ندهد و توبه نداشتند و در دود و در دود و در دود و در دود



ای حقول و به عهد و کتاب و خدایه و فایده و صفات و شکر و شکر است اگر بار  
حدیثی که از آن بیرون می آید و اگر کوفی را بیرون می آید و این حدیث است که  
کمال الکمال ان عمل علیه یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که  
شده است که بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که  
امیر المؤمنین آمده و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
بر آورده که این کوفی را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
ان که بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که  
تا زمانه شکر بر سر عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
عراق کرده و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
قیس بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که  
ابو موسی عزری با عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
بر عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
ان عملی که او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که یا بهت او بنی که  
خبر و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
اقل خبر و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
مشا عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
عزم که ان حق که در سر عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
فرموده که این حق که در سر عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
خودش خود شده و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
در سبب که عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد

جمع و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
معاویه و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
بن قیس و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
که عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
میکند حضرت امیر المؤمنین را عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
از برادر بن عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
سر او بود و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
در این حق که عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
هر سر و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
از خواب بر سر عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
بر سر عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
هر سر و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
سر او بنی که عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
ایان آورده حضرت امیر المؤمنین را عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
که من با عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
پشت در می پنهان شده حضرت امیر المؤمنین را عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
فقال ذهب فادع علی معاویه قال فقلت و هو یا کل  
پس از او دیدم که عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
عزم پس از او دیدم که عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
لا اشبع الله فطنه یعنی خدا را شکم او را سیر نشد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
پیوزد سیر نشد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
اللحان طلق از او که عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد  
کشتن و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد و عوام را به او می رسد



















جست فرمود و عرض درو یا سید و سرالیه پس خدا او را به سنان برد و در شرف زمین  
فرمود که و قال باخدا که گشت پس صورت کن یک از پسران عرض که آنحضرت اسم نهاد  
گشت پس صورت از سید و در عرض خود حضرت اسم هر دو را برانهر و سر را فرمود پس صورت  
پسران را عرض که حضرت فرمود که صفات این صورت همان در توره و در انجیل و در زبور  
و نه در قرآن است و اینها صورت پسران است که گشت شما گشت سیدم که شما اینست  
محمد صبیح علیه و آله عطا شده است علم از این و از این و علم توره و انجیل و زبور و صفت  
ارباب سیم و اربع پس صورت دیگر را بران حضرت عرض که گوید خنثیه قال انظر اليه  
فبکی بکاشند بید فقال له الملك ما لي بک قال هذا صفة عبد  
محمد عليهما السلام وهو هذا عن بعض القهه طویل العرق  
الجبهة حسن الوجه طيب الرائحة فظنوا ان هذا هو محمد بن عبد الله  
فجاءوا فاعترفوا له و انما ذلك من سید و برادر یکدیگر فرمود که اینها  
جودی جود است که به این سینه و عین کون و به این پیشانی و گشده چینی و گشده دندان  
و نیکو رود و محمد و خورشید و یونان و وضع زبان بود بر معرفت و نهی از نیکو فرمود و عمراد  
نصبت بر سید از دین رفت اینها که شری که در دست راست می گوید و در آن عرض  
بود لا اله الا الله محمد و محمد و شمس که می افکار نام داشت و هر یکی سید و محمد و سید  
که در بریده بود و نه و شمس بود و بر کمر می بست از آن حضرت مختلف نشتر مکن گفت که  
او را اختیار دیده ایم که خواهد بود برادر او چنانکه این را به وسط خود دارد باشد ایادان و خبر بود  
از خود بی بر سیدان و خبر در دست ثابته است فرمود که گفت اینها اول شده است که  
این و نفر بر بر و تر خال بسته اند و بر کمر غیر شمشیر کعبه و این است بر زنده خبر  
خود خنثیه و گردنه و از شده است قیام کنی که در کعبه نشسته و بعد وقت واهی گشده از نیکو  
است پس مکن از نام حسن بر سید که که نام داشت حویان است که در هم پروریده و نشسته  
فرمود آدم و حوا و کعبه بر برهم و نه قدس و به پس ایشان دارد که خود که خدا از او قرار داد  
که است پس از روز چهار خدای سوال که آنحضرت فرمود که روز چهار خدای در سنان چنان

و با ناله فرمود سید و با ناله به این فرمود پس از آنکه در آن خنثیه سنان که که به روز نوری در کعبه  
فرمود و نزد محمد و سید است الله و در هر شب جمیع سرش و آن عرض که و نه است و نه  
خدا زمین را این که نشسته و سیران هر یک از آن و نه بخت عیش پس از آنکه در آن  
سوال که که می فرمود فرمود در دلدی حضرت موت آن طرف شهرین پس خدا برینا که  
آتش از شرق و آتش از مغرب در عفت بنا را داشت به غیر است پس مشور کرد  
مردم را در نزد محمد و سید است الله و در هر شب با طرف راست خود محمد و سید  
و بر سیر کاران را شکر بر نشسته و به هم در طرف چپ خود خدای بود در آن زمین به هم  
و در آنجا است حق و سبک و خدای از پیش خود شوقی فرمود و هر که که از این پیشانی  
و هر شب سرش و هر روز از هر پیش است و هر شب سرش و به این است که خدا اینها  
خبر کنی الحجه و فریق فی السعی و این نام حسن بر سید او را از سرور بها در آنجا  
سوال که که خبر داد ملک بجانب ریزه رو کرد و قال اشعرت ان ذلك علم  
لا يعلمه الا بنی او وصی و گفت و بنی که اینها عمر است که نشاند از او را که  
پس فرستاد و اینی پسر که خدا او را از رات پیغمبری گرامی داشته باشد یا حضرت  
پس بر گزیده که یکی که از قایم خداوند بر دل هر که که نشسته و دنیا را بر هر خبر اختیار  
کعبه و از طاعتان و سبک و سبک است و زنده است شده و به چرخ گشت پس که چرخ  
خاطر با حسن عیبه هم دارد و حضرت از آن بعد از آن مکه شستن که از چرخها  
انسان که که در آن که خدا این پسر سید را از نصیب حق گردانده و از آنکه که در سبک  
و با پسر همان من و این دین مانع شده است و آن پسر از هر گشده و خدا  
در او رفته است پس زنده بر سر و بر گشت و ملک با و نبشت که آن که که از  
پس خبر شمس علم است و حکم ملک به توریته و آنچه در توره و انجیل است و آنچه در قرآن  
است و زبور و آنچه در زبور است و قرآن و آنچه در قرآن است حق و خدای را  
ارادت و با سیر از قرآن و نبشت که حق و خدای را از رات و فاندان نبشت که  
تو از خدا و نبشت پس که که با هر که که خواهر سید با ناله که هر که که با ناله که که



























اینکه در وقت نزدیکی آن روزی که شش روزین تیر بر روی آمدی پس بعضی از آن کرد و بگشت  
کردند و بعد از آن خود مانند دو بجای آن روان رفتند و در کتاب حراج از سید ابی طالب  
سرودی است که چون خواجه عبد الله بن دین و حرمش بن نهی بر یکدیگر را برخواستند و کردند  
و در وقت نزدیکی آن روزی که شش روزین تیر بر روی آمدی پس بعضی از آن کرد و بگشت  
کردند و بعد از آن خود مانند دو بجای آن روان رفتند و در کتاب حراج از سید ابی طالب  
سرودی است که چون خواجه عبد الله بن دین و حرمش بن نهی بر یکدیگر را برخواستند و کردند



























فصل جنگ کردن امیر مومنان با خوارج فخر و ان در بعضی از  
کتاب معتبره مطروحات بعد از آنکه خوارج کشته شدند از جانب امیر المومنان  
ایشان را کتب بفرمود و حق تعالی بن عبد الله بن مسعود در میان لشکر تو هست و دشمن تو خطبه  
خواندن و گفت الحمد لله الذي خلق السموات والارض والظلال والنور  
ثم الذي جعلنا منكم بعد لولون و انما انما جعلنا منكم بعد لولون و انما انما جعلنا منكم بعد لولون  
او بعد از آنکه در بین حقیقتا غیر خاص و ابوی موسی را حکم کردند حقیقتا میفرماید و اصرار حق  
بحکم الله بیننا و هو حق الحاکمین الاله الحکم وهو اسرع الحاکمین  
مردی را نزد که ای دشمن خدا تو را چه کار با خطبه خواندن و توان است که سنان و ای برادر  
ای علین سیدان و در حضور که سخن میگویند این امیر المومنان و برادر سید المومنان است و بر سر  
و داد و او در بر علین امیر فرموده او را و اندازد که در کرام حق و ضلالت مغفرت بر هر فردی  
بیشتر آمد و گفت ای پسر ابوطالب که قسم که بطنش بکشد کون با طوبی و رضای حقیقتا  
است حضرت امیر که با تدبیر فرموده قل هل ينسلكم بالآخرين اعمالا الله  
ضل سعيهم في الجوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعاً  
قسم که امیر مومنان این را که از این امیر فرموده و ان جماعت در اندر ستم کشته شدند  
بکشتن این جماعت را که از این امیر فرموده و از این جماعت با سخن هر یک جدا  
نیز امیر فرموده و هر یک جدا که از این امیر فرموده و از این جماعت با سخن هر یک جدا  
کشته و در این امیر بکشتن این جماعت فرموده که سینه دشمن اول کسیکه بر ایشان حمله  
می کند پس در افتاد و کشته شدند و بر ایشان حمله کردند و امیر فقیر بر ایشان حمله کرد  
و جنگ در گرفت حبيب بن عامر الله روی عرض کرد یا امیر المومنان اینها که با ایشان  
جنگ میکنیم کفارند و فرمود از کفر گرفته اند و در کفر اند و نه حبيب کشتن من است  
ایشان چه طایفه اند تا با ایشان جنگ کنیم از سر نصیرت و عقین امیر فرمود که ایشان  
کرد و هر آنکه از دین میهدم بیرون رفته اند و هر آنکه تیرا همان بیرون رفت پس ان ستمگر  
سند از روی نصیرت با ایشان جنگ کن که تا شهادت پیش خفت بن عذر طایفه

که این

که اشجع خوارج بود و صفین جنگها که بود حمله کرد و حقیقتا که ستمگر و ستمگر است  
خوارج را بدست سینه و اسب او را بر داشت برود و در آن لشکرگاه در کنار نهان و ان بر  
زینش زد و جان با لکان خنجر بر دینار ملک بن صفین و خنجر و ان بیرون آمد و حمله  
اول او را کشته بر حر قوس و بر سر عم ملک پیکر تیر حضرت امیر حمله کردند و حضرت را  
در میان کردند بر حضرت پیکر تیر کار بر سر عم ملک ساحت و حضرت را بر سر  
حر قوس زدند و حمله او را قطع کردند و در شمشیر را اسب او خورد و اسبش را کین رم کرد  
و بعضی از علین بن موسی در میان حمله و ان که در ان نزدیک بود از پشت و بعد  
از ان جنگ سخت شد پس امیر خوارج حمله به بن و دست چپش زد و فریاد کوی امیر را  
طالع ازین معلوم بیرون میزد و بیج تا طاع کشته شود یا تو را بکشیم به نزدیک من بیاید  
و مراد از این امیر المومنان صدراعظم او را شنیدند و قسم فرمودند و فرموده خدا او را  
بکشد چه قدر که حیات نمیداند که هر چه رفیق شمشیر و قرین نیز بودیم ام لیکن  
او از زنده کافی خوفناک شده است یا طاع باطل بهم رسانیده است پسران ملعون  
بر امیر مومنان حمله کرد و امیر المومنان شمشیر خود سیف رسول الله صلی الله علیه و آله  
و فی یساری قاطع الوتنی یعنی شمشیر خود را در دست راست و چپ  
و در دست چپ شمشیر قطع نموده بر دست و بعضی فرمودند که از زرقه تمام  
در دست چپ آنحضرت و آنحضرت پیکر تیر شمشیر او را در پا کردند و با  
صاحبش شمشیر خنجر خوارج حمله شدیدی آوردند و امیر با حضرت عام  
فرار کردند و امیر مومنان نهاد در برابر ایشان ایستادند ثم التفت الی سنان  
فقال ما هکذا فکنا یاقون الی الموت قلنا اولیس الی  
الموت فسیاق قال شدة و الاغراس و الکوف و القحاة ما  
حماوا علی القوم فرموده این چه کار است که با امیر مومنان میروید و کشته  
میگردید و بر سر امیر مومنان حمله میکنید و وند انهارا بر و بر یکدیگر میزدید و  
حمله میکنید که از شما کمتر از ده نفر نمیدانم و از ایشان کمتر از ده نفر مانده

در میان











شد پس امیر المومنان فرمود آنگاه مردم نیز فرمودند آنحضرت فرمود حق تعالی این را  
 ملعون است سه مرتبه عذاب برین زمین نازل شده است و این یکی از زمینهای ملعون  
 است و اقل زمین است که در آن نبی برستیند و برابر هیچ پیغمبر و وحی غیر محمد است  
 که در این زمین که دانی بت پرستیند تا اگر کرد پس مردم فرمود که در ظرف سه استیلا  
 و نماز گذاردند و حق تعالی بر او خوار شد و حق تعالی بر او خوار شد و الله عز وجل  
 متعجب است امیر المومنان مسلم و در نماز با تعلقه سر و زخم بر سر از عقب سر آنحضرت و از پشت  
 و کلاه قسم از جگر بر او نهاده شد و گویم که افشای عذاب گویم آنحضرت را تا سرانجام کفایت  
 کردم تا سرانجام گویم که بجانب من ایستاد که و فرمود خورشید عرض گویم علی سر از استیلا  
 سالک شد و وضو و غسل بر او نمود و کلاه سر فرمود که نماز از اعتبار کمال گویم پس  
 فرمود که الصلوة فی نظر گویم با ضابط پس کلاه قسم دیدم از میان هر که پروان آمد و بعد  
 می کرد پس آنحضرت نماز عصر را بخوار آوردند و چون از نماز خارج شدیم شب شد پس من ایستاد  
 فرمود و گفت که خدا تعالی مرا فرستاد به هشتاد و یک سال و یک روز و یک شب و یک روز  
 بر کردار من پس عبود حضرت بر این بعد از آن و فرمود این زمین بعد از آن است زوال را  
 بگذرد و از این هشتاد و یک سال که عقیقت با این سر بر است از فرزند دانی من در خانه  
 پس حق تعالی از این زمین رسید بر رسید که این چه زمین که شد این زمین بجز است  
 فرمود و این زمین نوره زلزله است از آن هر نویسه و نظیف دست است می کشند و  
 چون بجای است بعد از رسیدند در خدمت آنحضرت جمعیت بسیاری بودند بر او ایستاد  
 آنحضرت پروان آمده بودند و حق تعالی بر او ایستاد و حق تعالی بر او ایستاد و حق تعالی  
 از آنرا است بر رسیدند که مادر این فرمود که این را هیچ عرض گویم با شک فرمود و فرمودند  
 چرا گفت در این موضع فرمودند که این با شک می رسد به وحی پیغمبر که در حق خدا  
 متعاقب نماید و ما چنین دیده ایم در کتب خود امیر المومنان و فرمودیم و حق سید این  
 و نمی شنیدیم پس از آن گفت تو از صانع زمین و وحی خود فرمود علی بن ابی طالب  
 از صانع فرمود که و عرض گویم که شایع است که بر سر استی که من در اینجا فرمود

دیده ایم و خوانده ایم در آنچه که تو در زمین بر آتش در خانه میم در زمین حبس فرمود و این است  
 حضرت فرمود ای راغب ساکت باش و مادر آنحضرت خبر ده پس آمد و با بر سر از استیلا  
 زدند تا که چشیده آید از اینجا ظاهر شد فرمود که این چشیده میم است که برابر او می شنید پس  
 از آن موضع بعد از آن در بر شد فرمود که اینجا را بشکافید و چون شکافید شکافید  
 پیدا شد فرمود که در این زمین ملک میم عیسی کو شیر دارد و در این زمین که نماز میکرد  
 پس امیر المومنان آن سنگ را نصب کردند و چهار روز در آن مکان ماندند و نزد آن سنگ  
 نماز کردند و حرم را در حقیقت قرار دادند که بعد از رسیدن خدا از آن موضع هر چه فرمود این  
 را شامت داین خانه میم است و این موضع مقدس است که بعد از آن در این زمین نماز  
 کند از حضرت امام محمد باقر فرمود که ما چنان یافتیم که ابراهیم در آن مکان  
 پیش از عیسی نماز کند و در این زمین به برکت امیر المومنان و جبر از نصرا بشرف  
 اسد شرف شد نه علی بن ابی طالب و الهیت خورشید و یکمرت و خدا نواذ و برکت  
 و سعادت بودند که با برکت فرزند از عقیقت معلوم کرد جمیع کثیر از نصرا و فوجی قبل  
 از شهادت و جمیع کثیر از شهادت آن بزرگوار شرف سهدم شرف شد نه از این  
 جمیع حکایت را هر چه در نزد کعبه شرف شد و جمیع از ثقات و از ستمانی بن  
 هر آن روایت که کند که از نزد مردی از اهل بیت است روایت کرد ایضا ابو سعید می  
 روایت که کند که هر کس که میم با سیرا و سیرا در وحی که است در آنرا که  
 است سر بردند و در عرض نهادند که نشسته که نصرا نام فرمود که از شهادت امیر المومنان  
 بود لشکر حمله کرده و در راه دارد که بر این لشکر تبار و سیرا و سیرا میم و در آنجا  
 بهیر را هر اراد لشکر گفت که ما امشب بنده این دیر میم و بعد از آن  
 میم میم پیشتر معلوم که به نزد یک دیر فرمود که یا اهل الدین یا اهل الدین  
 رقیب کبر از ما بدر در شرف نشسته لشکر را دیده و گفت من انتم و ما توید  
 شما کینه بدید و چه سر خوار شد معلوم گفت ما بشکر عیسی الله بن نادر میم  
 و از عواقب است امیر دم قیاس کش برای چه مطلب شرف لغت الله گفت حضور و عراق











